کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جُنگ
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۶۵۶
...ورای اسلامی ایران
...ماره ثبت کتاب
۲۰۸۸۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۸۲۱

کتاب

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۶۵۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب ..... دبیر جدید

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۷۶۵۶

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۸۲۱

۱۷۶۵۶
۲۰۸۸۲۱

و آیه نفس دماسوبها ولیکن بایت بظاهر مخالف است باقول مزکوره
زیرا که بعد از فنای بدن هیچ نفسی بدن باقی نمیشه و روح به بدن نمیاید و نفس که جدا
گشته و همچنان باقی میماند که بعد از بدن باشد بعضی از آن باشد در تفسیر
آیه الله یتوفی الانفس مروی است که چون نفس بمیرد روح
روح در بدن نماند و نفس او بآسمان اول و میان آسمان را بطلب
باقی باشد پس اگر اجل او رسیده باشد روح که بنفس متصل است
پس اضطرار آنست که روح و نفس و بدن سه چیز باشد و نفس قابل
طی مسافت باشد پس باشد یک چشم بر هم زدن و لیکن نباید
از بدن تا جزئی از او در آن چهارم آن عمل است و جز
نمیدن نفس از اوست و در او چند قول است قول آنکه
که جسمی است لطیف در اول قول پنجم آنکه در
نفس ما در رماغ است قول ششم آنکه در

صادر از بدن متعلق بماکه نفس قول چهارم متعلق بماکه روح
قول ششم آنکه متعلق به بدن است قول هفتم آنکه
جزو بدن است و این اقوال اصلا از خلل است و مبنی است
بر آنکه روح و نفس و اکثر اهل بدن فانکار نکرده اند که
ان عقل و نفس و روح را ملکه دانسته و مابین این آخر شده اند
و بعضی از فقها و جمله این اقوال ضعیف است منافی
تغیرات بعلم و جهل و ذکر و نسیان و فکر و امثال ان از
اموری که واقع جسم نیست و ملاشی و باید انسان متغیر از روح
مرد باقی نخواهد بحصول امری از حالات مذکوره
آنکه در جوهر عقل مجرد فاعل در مجرد و جوهر نفس
و جوهر نفس فاعل در ملکه از وجوه
وجه باید دانکه در مبداء

لازم آید شریک از برای خدا بتعالی زیرا که او است مجرد
پس لازم مجرد بحسب الله او نیز مجرد است که خاصه حدانیت استغنای
از هر چیز است حتی که علت وجود و مجرد است که از عقل
نفس است بر لا احتیاج است بمحل محتاج زمان و مکان
و جهت نیست و بدانکه عقل مجرد جوهریست و قدر بزرگ
در مرتبه خوشی و جهت نیست از اوست پس مرتبه ان نفس است
و لیت تر از و جسم کثیف است و مراد از قلب که متعلق
باسر دماغ است همان نفس ناطقه است و بدان جسم مخصوص
قول هشتم آنکه عقل جوهریست مجرد خلق شده است قبل
از نفس و جسم و ان بگوهریست و نفوس متعلقه بان
بتعلق استفاضه باختلاف مراتب انها هر یک
و فی مرتبه که نفس انسان بسبب مجرد علاقه بان

والملک و نفوس مرایند چنین مانند بلکه علاقه با و ندارند
و بهمین معنی اشتباه نمایند ملک نفس انسان را از سایر نفوس
قول دهم آنکه عقول دانند و بیخبر نفوس با و تعلق دارند ملک
عقل دهم است و این قول اگر صحیح است قول یازدهم
آنکه هر نفسی را عقل مخصوص با و مخالف است آنکه عقل
کفار تنها مجرد کند که نفس است و در فرخ هنگام
و یا عقل کوچک و گاه تربیت بدن را و در فرخ هنگام منزل
منصه و یا نفس کوچک سیزدهم آنکه عقل موجود است
و در حقیقت آن و عدد آن توقف احتمال دارد که مجرد
باشد و احتمال دارد که باشد احتمال دارد که یکی
باشد و احتمال دارد چهاردهم آنکه عقل علم خداست
باشد و در علم و بذات خود قائم باشد کلی عاقل

و عقل

و معنی و حقیر قول اشتم است زیرا که مراد از عقل در اینمقام
انچیزیست که خلق شده قبل از اجسام مخلوقات و محجوب از ابصار
حقیر نیست و حقیقت هر چیز طبیعت هر چیز طبیعت از او فهمیده
میشود و چنانچه چیزی عبارت از اوست زیرا که میدانیم که چیز
علم میکند بانفسی کلی و بطبیعی هر چیزی و میفهمد که جسم باشد
زیرا که جسم هر طرف دیگر محجوب از طرف دیگر اوست
و میفهمد که نفس باشد که زیرا که نفس کلیات را جزئیات
میفهمد و الا بایست جسم را درک نماید و نمیفهمد که علم خدا
باشد زیرا که مخلوق نیست که متعدد باشد در یکمرتبه
بجهة آنکه هر یک از افراد متعدد محجوب از آن دیگرانست
و از آیات پنجم در این باب وارد شده از جمله آنها

اولم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب
یعقلون بها او اذان لهم قلوب لا یفقهون
بها او اذان فی قلوبهم مرض او ختم الله علی
قلوبهم او اذان و قالوا قلوبنا غلف بل طبع الله
علیها او اذان ام علی الله قلوب اقفالها
و ابات دیگر معلوم است که مراد عبارت از روح
مخصوص بشر و در همه ابدان نیست پس مراد از قلب
قلب جزیی خواهد بود و متعلق بان نسبة است قلب
را و اطلاق شده و آنچه متعلق بدل است اول جزو ا
ست که در رحم اول و واضح است که خون نه بد
درک کلیات نیست تا که تفقه و تفکر نسبت با
دلها شود و بواسطه است ان خون روح حیوانی
و پیش ز قابل این نیست بلکه خون و روح هر دو از تمام بدن است

یعنی خدا بیقین و باید دانست که نسبت همه مخلوقات
با او از همه جهت مساوی نیست مگر از جهة مرتبه محکمی پس از مخلوقات
هر چیز که کامل تر است او قرب بحق است و هر که از قرب
بحق ابعد است و هر چیز که کامل تر و اقرب باو است
اولیت بان از وجهی پس باید قبل از ان دیگری موجود شده
باشد و الا ترجیح بلا مرجح بلکه بلا ترجیح مرجوح لازم آید
پس مخلوق اول باید کامل تر از هر مخلوق باشد و هر کامل
که لازم پس غیر خدا ممکن است باو باشد پس محتاج باشد
مدبر و مؤثری و علتی که او را خلق کند و حقیقتی که او را حاصل
پدید آورد و این چنین چیزی مجرد باشد که احتیاج بمکان
و زمان و جهتی ندا شته باشد و اسم او عقل است پس

مرتبه فراز آن باید از او ناقص تر باشد پس یک حیوان
زیادتر داشته باشد و چون نفس در اموات آدمیون است
از نفس در ارات پس موجود در مرتبه فراز عقل حیوانی باشد
باشد آن آنها در افعالی محتاج باشد نفس که از او متاز نفس نیست که در او
بقا بود و چیزی از نفس باشد و فراز او جسم لطیف است که نفس
نفس در او واقع شود آن روح است و فراز او جسم کثیف باشد
که آن روح در او قرار کرد تا نفس از نفس ظاهر گردد و اول نفسی موجود
شده نفوس افلاک است و فراز آن جسم آنها بسبب ترکب آنها
عناصر را نیز موجود شده بسبب حرارت آن عناصر حرکت
در افلاک تاثیر در آنها و اجزاء صفات آنها سبب ممتزج بعضه
پس لطیف آنها حکمه مزاج با قدر از آن موجود شده که هیچ یک
نفوس با بجز ایجاد و فنا در عالم فنا و نفوس بسبب استکمال مزاج
و لطیف آنها بدن شده با فراغی ست که نفس فانی نفس

و فهم را همه آن نیست و روح و ما غیر بوساطت روح حیوان
و چون متعلق است به قلب و آن بر خصائص است و فهم نیست
و نفس متعلق بقلب است بوساطت آنها و او فهم و
مدرک است لهذا باید مراد از قلب در آیه مذکوره
نفس باشد و چون تعقل او داده و تعقل باید بواسطه چیزی
دیگر باشد والا بایست جهت نفس را نباشد و حال
آنکه در آیه دیگر میفرماید قلوبا لا یفقهون بها پس
آن بواسطه که تعقل از او بشود عقل است و مقتضی
پس ترتیب مذکور باید همگی مذکورات بر نهج
ترتیب بشد پس عقل اجمالی از همه بشد چنانچه گفتیم اکنون
به پردازیم به بیان منشاء وجود عقل و نفس و روح و
بدن و ربط آنها بالهام مخفی نماند که چون از این فارغ شدیم

وخواهیم از خدا پیدا کنیم مؤثر آن پس ملاحظه می‌کنیم
مناسبت این اثر را با دو فی آن مناسبت مؤثر آن را
یابیم مثلاً چون این اثر را بینیم و خواهیم بدانیم که از چیست
مناسب دانشی چون این است دانیم که فلان دانشی از
چیزیست همچنین فهمیده شده که میان اثر و مؤثر باید
مناسبتی باشد والا در اختصاص آن اثر بآن مؤثر ترجیح بلا
مرجح لازم آید و محال ازین است چون ملاحظه می‌کنیم
فلان اثر که وجود است محال است دانیم که مؤثر باید وجود
کامل بلکه باید محال لذاته من الوجوه باشد زیرا که مناسبت
باید در مؤثر قوی باشد والا ترجیح بلا مرجح لازم آید
پس از حدوث عالم دانیم که خالق آن باید موجودی
باشد که منزه از هر موجودی و آن نیست مگر واجب الوجود

از جانب عقل و تفضیل وی از جانب عقل باز رسیده
وچه دلیل را متناع رسیدن آن است که جوهر عقل بالذات
باز از جانب عقل اگر تقصیر او در تصفیه خویش رفع شود بلکه
حق آنست که جوهر عقل بیان شرع مطابقت و بیان شرع از راه
ارشاد نفوس قاصره است بکمال نفس بسر حدی که بمجرد
ذوجوهر عقل است براو ظاهر شود و محمل بیاشد مر بادشاهی
شارع حتی در نفوس پیغمبران و ائمه هدی ع زیرا که ان حاصل
نشود مگر که نفس در مرتبه عقل باشد و آن محمل نیست سیما در دنیا
مگر مذهب آنکه نفس بتصفیر انتزل عقل داند پس ترقی در تعقل
یابد بی پیغمبر یا آنکه نفس مقدس اکمل نفوس البته
بود ارتباط روحی پیدا کند در احکام و شبهه نشاید کرد
آن طایفه دانند که مناسب این رساله نیست دانا را
بآن کافی است فصل چهارم در مقصود از معرفت بدانکه

مقصود ما از معرفت در این باب عقیدتی چند است که
مرکبی معتقد بسکی از آنها نباشد که محمد ابن عبد الله است
پیغمبر تمام مذاهب شیعه نباشد یا متدین بمذاهب شیعه از
غیریه نباشد قسم اول اصول آن دین پنج است
چهار است اول وجود خدا دوم توحید خدا و جوهر عدل خدا چهارم
آنکه پنجم آنکه او کند عدل است چنانکه امر می کند یا نهی می کند بچیزی
عدل او کند سیم نبوت مطلقه یعنی خدا پیغمبری فرستاده
که احکام خدا را بیان کند چهارم معاد مطلق یعنی روز جزائی
باشد که هر کس بجزای خود برسد جوهر اصول دین پنجم آخر زمان
نوشتم و آن پنج است اول وجود خدا دوم توحید که نوشتم
جوهر عدل چنانکه دانسته شد سیم نبوت نبی و پیغمبر دوم
محمد ابن عبد الله چهارم امامت مطلقه یعنی این پنج را

و بنویسد

و حجم جسم اندازه که سبب حرکت بعرض و جهت در روح و بدن
گردد و جسمیه و صفت او بنویسد نفوس اندازه که نباشد و جهت نفس
چنانکه می نویسند بود و اما نفوس غریزیه و نفوس اندازه که نفوس کلیه
باشند و چنانکه آن نفوس تعلق بجسمند این نفوس متعلق بآن
بدنها شده مناسبت اوضاع هر حرکتها و تاثیرات آن چون
این نفوس مرتبط بقلب بدنند تمامت مناسبت پس آن بدن بین
استعدادات صاحب این جهاز آن باشند و چون مرتبه عقل
در حکمای معلوم شد گوئی تو آن دانستی اشعره که گویند عقل
درک نمیکند حسن و قبح اشیاء را بدانکه گوئیم مراد ایشان از
عقل اگر آن جوهریست که ذکر نمودیم ملائم نشد مجرب را بجزیی
نیست نسبت تجرد نفی و حقیقت هر حق و بطلان در او نیست
و آن بدون درک حق و باطل و حسن و قبح ایشان عمل نباشد

واگر مراد ایشان عقول ناقصه خودشان است پس لازم آید که ادله
دلایل عقلیه ممکن نباشد که بایشان برسد از آن جواهر حق
و باطل و حسن و قبیح اشیاء و بی تحقیق ایشان رسیده متین
واقع باشد و تحقیق بتقصیر نتوانست و ممکن است که از تقصیر
رفع شود اینهمه را بایشان برساند و ایضاً لازم آید بر ایشان که
حسن و قبیح اشیاء را بداند از خدا و علم بر سند شود و اگر ایشان
که خدا و سائط عقل اعلام ایشان باید نفع الوفاق و اگر مراد
بوسائط عقل است پس گوئیم بدو سائط عقل ممکن باشد
که نقص معجزه الفاظ را بفهمد بلکه باید نقص مدرک آن معجزه
بعقل باشد مثلاً شارع فرض کرده آخر ماه مبارک رمضان
واجب است و حسن است یعنی موافق مصلحت و حکمت است
و دوره اول شوال حرام است و قبیح است یعنی مخالف
مصلحت و حکمت است پس نقص تصدیق کند از اجمالی لگر

عالمین و سبیان امامت را از اصول دین محمد را بداند که آن
مراد ایشان ظاهر امامت مخصوصه باشد که خطا بر دادن او
موجب کفر نباشد و آن چنین است ظاهر او از شیعه سید
مرتضی و جمعی از اکابر اصول دانند لهذا غیر شیعه را کافر
نمیدانند و اگر مراد امام مطلقه باشد نحو سنیان باطل است
زیرا که منکر امامت مطلقه معتقد حافظ شریعت نباشد
و بنا بر عدم اعتقاد بر حفظ شریعت اعتماد بر دین نکند
پس قبیح باشد و دین نباشد و در دین کافر نگردد و ایضاً
لازم آید که اسلام نباشد احتیاج بمعجزی بعد از محمد زیرا که حافظ
از برای دین نمیداند و اعتماد بر آنکه همین دین از ایشان رسیده باشد
باید و در هذا لازم آید که معجزی نفرستند پس معتقد
بنوت الکتاب الی آخر الزمان نباشد و ایضاً احتمال
دهد که او معجزی زمان دیگر نباشد و ایضاً لازم آید که امام قائم

خاتم انبیا ندانند در بیان معراج روحانی محمدی بدانکه معراج
اگر بحسب منصوص است در قرآن و متواتر است در اخبار و
براتب بداهت اسلام رسیده بحدی منکران کافر است
و از اینجهت دین بر ایشان دور و در عدد معراج اگر بحسب و مسجد مظهر نبوت
یا بروح و روحانی اختلاف است و موجب اختلاف اخبار است
و فقهاء و مفسرین بر آنند که مکرر واقع شده و بیدن مبارک
بعضی و با معروجی که فلک محدود باشد تعریف برده و بعضی
از ایشان بر آنند که هر مرتبه معراج رحمتی بمرتبه قبل از
بعثت بروح مطهر و یکمرتبه بعد از بعثت به بدن انور
و جمعی از علماء ریاضی و صوفیه معراج جسمانی را
انکار نموده اند و بمعراج روحانی قائل شده اند و بعضی از
فقهاء بنا بر موجب نقل دانسته اند که حرمت زنا
که بمعراج جسمانی ضروری اسلام است ظاهر و دلیل
ایشان

ایشان آنست که جسد عنصری صاحب مرتبه عصمت
و مصون و در آن موجب میل بر خلاف مرکز است و ایضاً صاحب
مرتبه لا مرتبه الا الله نقره لازم آید و ایضاً چون
عالم معلول الله کند ممکن نباشند که در مرتبه انها مستند
را که موجب مساوات شود و کنند و ترجیح بلا مرجح از علت
و معلولیت انها و ایضاً لازم آید خرق افلاک در نقره
حد مظهر اکمل التمام فرازان و ان ممکن نباشد
بجهت یکی آنکه لازم آید حرکت کره فلک بدو حرکت
متی تلف فی اقل من آن حوم آنکه چون افلاک مرتبی
عالم ندارد خرق ایشان نشود خرق انها لازم آید
و عالم خراب شود سیم آنکه فراز خرق اکمل التمام
نشود کره منخرق و نظم عالم مختل شود و اگر ماتم شود
لازم آید که اجزاء متلاشی بعضی اجزاء را بعقوبت

کنند و ایضاً از محدب ارضی مغرب و شرق است هزار و پانصد
سال راه باشد بلکه بلکه بلکه بلکه بلکه بلکه بلکه بلکه
بدان حرکت کنند و ایضاً چون این بدن حرکت است از عناصر
بمفارقت یا توقف اجزای وی شود و ایضاً سرعت حرکت
جسم موجب کثیف وی شود بحرارت و تخفیف و ایضاً
مقوله سخنان در مقابل مشاهده و عیان مرخرف و جواب
ابتدا این است که در معراج حق تعالی بعنوان خارق عادت
پیغمبر را بسان بود و حرکت او حرکت حامل او نبود پس
قصر نیست بر خلاف مرکز چه مراد آنکه و چون بقدرت
خدا است نه بالطبع پس مرتبه اعلا رسیدن چه مناسبت
و نقره للازم نیاید زیرا که نقره در وسی نزول کرد ممتنع
بسبب عدم حصول استعداد و اما ترقی در قوس صعود
از عالم سفلی مرتبا الی غایة العلی بحصول استعداد

تمام شد

مر بهره چه تفاوت میان آن بالطبع و در نقره للازم می آید
بعلت آنکه چون او در آسمان آن بالطبع بشر در رو دن او فلک را ان
در زمین بالطبع نقره است و اینجا این معلول مرتبه علت آن بالطبع
بالشر ترجیح بلا مرجح است نه بالقسر و اینجا این بشر می است
و اگر فرست خدا بشر چه امتناع که خدا بتقدیم تلدی و تدارک
آن را بر وجهی نماید که هیچ گذوری بلازم علاوه بر آن لکه
چون نخم افلاک بالطبع است و جسد پیغمبر از نوع
کمرات پس از هر خرده که در آید نخم خرده خرد و با قر
پیوندد بشر و آثار از انها ظاهر گردد پس چنین خرق و التیام می
چه ضرر دارد بالکه خرق و التیام میگوید که ممتنع است در فلک
مورد است زیرا که جهتی فوق آن نیست بالکه حرکت
در او واجب نخم از جهتی بجهتی و اما در غیر آن فلک پس گذوری
نیست و تغیرات جزئیه در چه خرابی کند و چه ضرر دارد

وهم چنین هر حرکت متخالف با اقطاع از بسیط
صادر نشود نه بالقسر هر چند بحرکت اسرع باشد وهم چنین
از مستعدات مذکوره ظاهر شد که نفس بعد از مفارقت عادت
و قدرت علی است نه خالق و فصل بدانکه چون علی و صوفیه
معراج را روحانی دانسته اند عروج را نسبت بکار حق پرنیدانند
نبی علی و گوید اعلاء طول در حلوت عروج و قیت عروج را
عروج نخوانند و از اصوات اصطلاحات اعلاء ذکر و حرکات
و صعود از اکثر مردم تتبع و ابداع نمودند معلم اول نیز عروج
نخوانند بلکه بعضی از ایشان گویند که حکیم با عروج نمی تواند از اهل
معراج نگردد حکیم نیست و صوفیه نسبت بمشایخ خود عروج را
دهند و محی الدین گوید عروج نمودم و با خدا متکلم گشتم
و سئوال و جواب نمودم و مشایخ خود را تا صاحب معراج
ندانند کامل ندانند و بعضی گویند معراج از قبیل هستی

الی آخره

است که موجب قرب خداست نه بالا و پائین
رفتن و بعضی گویند معراج به بیداری بحث عملی نیست پس گوئیم
معراج در حالت یا با انفکاک روح است بدن یا با انقطاع و بی
از آن و در صورت انفکاک یا در خواب است یا بیداری پس
چگونه در خواب باشد مگر از برای هر یک از ایشان و بدان
دلیل برخوانند شخص نشود بلکه از آنچه دلالت کند که آنچه در
یا روح او می بیند یا ملائکه است یا بصور خیالیه شبیه بصور علویه
در حال مرگ گشته از استعداد که بحالت مقدمه بر آن
و آنچه از بیداری بیشتر دلالت کند بر غلبه پس که سبب آن صور
خیالیه بطی الزوال گردیده بمرتبه که نفس از ادراک صور خارجیه
باز مانده ان پس بسبب ماخوذ باشد یا بعروض
اسبابی چند مانند خوف و ننگ و امثال آن و آن
نزد جمهور بحثی شخصی نیست بلکه دلیل مرض است و عرض

باب محمد است شخص مرتبه مستوفی در تصور آن صور
گردد نفس از اشتغال بتصور صور دیگر باز مانده و زمانه
در تخیل و تعقل عالم باشد که آن را عالم مراقبه گویند و آن زمان
مختلف شخص طولا و قصرا و بمرتبه مادام الاشتغال بسنخ
می باشد و دال بر اشتغال نفس است و در آن مدت بمرتبات
خبر و موقوفات آن عالم نه لکه واقف در آن عالم سیر کرده باشد
و الهی بر وجه مرتبه که اراده می نماید بدیت بستی از وقایع
و جواب و دال بر حقیت آن جواب می باشد لکن دلیل
محقیت بودن حق قبلی نشد زیرا که بستی گوید که خلفاء
ثلثه را مقدم بر علی دیدم و شیعه گوید علی را مقدم دیدم و
بهودی گوید موسی گفت حق حق و محمد دروغ العیاذ بالله تعالی
و نصرانی آن را بنسبت بعیسی گوید پس نسبت بیت
گوید چگونه بر حقیت باشد و الگوید که آنچه بگذرد بر حق تعالی

لو حقت، و طل گوئیم و غیر او طل گوئیم هر یک
گوید عروج ما بکذبه حقت پس اعتبار بر تخیل صور بر انسان ما
مرتبه نمانده مگر آنچه بمیزان عقل صحیح سنجیده شد پس
مدلول محقیت باشد نه آن کشف لهذا الفاعیب را
مقابله و استغنا بر از عقل بلکه تخته او یکی باشد
بلی مرتبه است از تنبیها که عقول از ادراک قاصرات
بحور حقیقت و حقیت باشد و آن نیز بدلالت عقل است
بر صدق آن و آنچه بعد از انقطاع روح باشد پس آن
بیت مگر بعد از موت و آن مراتب ارواح است در
سعادت پس چه مطابقه که سعید آن ارواح ایشان عروج
نماید و آنچه ایشان او ق بمیانند لیس بیت اگر گوید روح
بعد از عروج و هبوط به بدن منتقل گردد گوئیم روح منقطع
نگردد مگر بعد از عدم قابلیت بدن مر تعلق او را چگونه عود
نماید با آن منتقل گردد پاسخ اگر آن را بعنوان خارق عادت

لو قائل شود اي دليلست عقلا بر طلب شرع و بدين
شخص قرين بيم نيست بدانكه عروج لوقا فاسق شود فاسق و
فاجر نيست لكن مع ذلك ظاهر از شرع اسلام اينست
كه آن اختصاص بادريس و محمد نداشته و ايشان هم نيستند
و برنگشتند پس دفاع مخصوص بيغمبر نيست و اگر نيز از لوقا
نايد خلاف شرع نيست بلكه خلاف عرفست اسلام لوقا نيز
زيرا كه در اسلام نيز طايفه كلام است و جمعي نيز منكر آن
ن نخست آنكه وحي حكم آن است كه بعضي مطالب آن
موجب تكرار است چون وحدت روح و وحدت وجه يعني
وجه متعدده را واحد دانستي باسبب واحد واجب
متعدد آن باشد ان باصول واجب و امثال آنها
فصل در موت بدانكه موت عبارت است از مفارقت
نفس و روح از اين بدن خاكي بنمايه زيرا كه تحليل دفاع قوا
موت آن قوت است اما موت انسان نيست و موت كلي

مبداء

مبداء او مفارقت روح بدنست و بمفارقت آن
مفارقت كند روح حواس باسند از اطراف و مستهلك
و دماغ پس از قلب مفارقت كند چه حيات قطع شود پس از
دماغ بمفارقت از قلب مفارقت كند و لهذا غالب
مردان قطع نفس چشم بسته شود اگر به نوزده پيش از ان قطع شده
باشد و روح دماغ مفارقت نكند مگر از اضمحلال اعضاء
هر چند بغايت ضعيف شده باشد چنانكه مشاهده ميشود در
ريح آسفيد كه چون مزاج او سالم باشد نميرد لهذا ميبيني
در غسل و دفن مردگان كه بشهود در قبر از او سوال كنند روح
جواب بعلاقه كه هنوز با روح دماغ دارد كه رجوع قلب نمايد
و بعضي متكلمين موت را مخلوق ميدانند بدليل آيه شريفه
خلق الموت و الحيوة پس چنانكه حيات حالة مخلوقة
است بايد موت نيز چنان باشد و حق آنست كه خلق از اينجا
بمعني تقدير است يا مخلوق بسبب موت از جانب خداست كه محدث

تکلیف نیست فصل ششم در بیان بعضی روایاتی که کرامیان
شیعیان نهرت دالله و بعضی از علمای آنها او موضع داشته
و در کتب احادیث اهل بیت مستند دیده نشده اگرچه
مضمون بعضی آنها مسلم باشد و آنچه اکثر این روایات را
بنا بر دین همدیگر وضع نموده اند که او مردی بود معمر و ادعا کرد
که من نگذرم تا پیغمبر را نبینم و او را سخن از زبان جبرئیل شنیدم
و بعضی از او و علی را دیده اند و نگذشت او نمود اند حتی بعضی
در ابطال موضوعات او کتابها تالیف نموده اند مسلم است
بگمان من بنا بر این همدیگر از جمله احادیث موضوعه او است
السعید من وعظ بغیره یعنی سعید آنکس است که از کار دیگران
پند گیرد این مضمون مسلم است اما این عبارت مستند از
اهل بیت نیست و دیگر الشقی من شقی فی بطن
امه یعنی شقی کسی است که شقی باشد در شکم مادر الجنة
تحت اقدام الامهات بهشت زیر قدمهای مادران است
و در اشیاء و غیرها بهشت جایز سجایت طاعة
النساء ندامة یعنی اطاعت زنان موجب پشیمانی
است مضمون این روایت نیز مسلم است و فی البیان
من المکرمات یعنی وفی کردن و خیرات از خوبیهای تقرب
و این مضمون نیز صحیح و باطل و چون کلام مضمون نیست تاویل کردن
او بیشتر و جایز پرده جات اطلبوا الخیر من حسنات
الوجوه یعنی بجویید خیر را از نیکوروان و این نیز مسلم نیست الکرم
مناسب فی طلیق و علم قیاده بیاضه لادهم لهم الدهم
و لا ادرج کوجع العین یعنی هیچ اندوهی مثل اندوه
قرحی نیست و جع الاضراس مثل وجع العین نیست و این نیز مسلم
نیست از آنکه اندوه دین بزرگتر از اندوه دنیا است پس آن
اهم باشد و الله اعطای بشر بدتر از مصیبت و عمل نفع الذر
بر ما لغد الموت کفاه لکل هم مسلم نیز مراد کفاره

مرسلهاست انچنین روح و مخالف اخبار مسندهاست

ان التجار هم الفجار یعنی ایشان مرتکب حرامند در خبر صحیح

تو در حجابی بس نورست حجاب او بدرد در میان دیدن کم

تا محجب تو در دل او در بارئه النظر فی الحضرة

یزید فی البصر یعنی نظر کردن در سبزه و آب چشم را

زیاد می کند من اعمی الی اربعین خطوة غفر الله له

یعنی هر که کور شود تا چهل قدم خدا او را بیامرزد

العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی علم

دو علم است یکی علم متعلق بدین و یکی علم متعلق ببدن

و از انچنین مقول است یعنی مختصر کنی دنیا از اندکی و از

روایات موعظهٔ سنیان است که ادل من یعطی

کتابه بیمینه عمر ابی خطاب ولد شعاع

کشعاع الشمس قیل فابن ابو بکر قال مر تته

الملائکة ان الله یتجلی للخلایق یوم

عقیصر عامة و یتجلی لک یا ابو بکر خاصة

بس خدا تجلی آشکارا خلق کرد بمرگ بدر روح ابی بکر را من سب

ابی بکر و عمر قتل و من سب عثمان و علیا

جلد الجلدة یعنی هر که گفت ابو بکر و عمر الوسلا

باید گفت و هر که نه گفت عثمان سلا و علی را ما زیانه باید

تا او سلا و بعضی از علما و سنیه اعراف بلذت انها نحضره

چون منعانی انصاف — در بیان نعم و نقم عالم برزخ بدا

کنه از اخبار گفت که حجاب اندرین آبی در دنیا هشتاد خلق

کرده که از ابدان ملکی دنیا پنهان است و هر مسلمی را بر عوالم

برزخ و قبرها و در حشرها و در زمان و جسم و بجهان جهنم

خلق کرده مسلمی را بانواع غذاها و بکفار عالم برزخ در آن نهشت

منعم و بدان در جهنم معذب شد و ظاهر از بعضی اخبار انکه نفخت

ولو بوسطه است که کف اشرف باشد و حق جهنم راه است
و ظاهر از بعض و دیگر که غیر از آن پر بشر باشد بهشت
شد که و از جمله ادله معلوم میشود که ادله اجسام لطیفه
از عالم امثال و اختلاف است که ابتدا بجا مخلوق میشوند
بموازنه سبب یا و اعمال بالکه بکرتبه ایجاد خواهد شد
با ایجاد فرضه اظهر اخبار است و اینکه گوید ظاهر از اول
وفا بده است خلق ابتدا و فرضه امثل مرجوح است بالکه ابتدا
بر فرض علم واجب بخلق هر یک از مکلفین وفا بده آن
بر غیب و ترهیب مکلفین در روایات دالة بر ایجاد
ابتدا بجی رسیده است ابتدا بر فرض مخلوق خلق شود بنحو
اعدم بسبب الهی در عالم امثال بیت و بر فرض ایجاد فرضه
و تجدد اعمال مکلفین در فرضیت باز ان جهنم جا
و منزل از برای انسان تجدید شود و عالم امثال ماده

جسمانی

جسمانیه لطیفه است و جابلقا و جابلسا و شهر عظیم است
و فرض بعض روایات استبعاد و ادراک و ان نفخه اول نه بحرد
چنانچه بعضی عرض فهمیده اند و نه بجسم خاکی چنانچه بعضی دیگر
فهمیده اند بلکه بنحوی که موافقت با فرض اند لکه و بعضی از اخبار و
صحوفه دال بر اعتقاد است که نفس بدنهای متصل بعقل
گردد و مخلق شود و حق آنست که عقد بیت نحو الارت
بالله با روت و اگر رجعه اش بیت نز با له نفوس کوا کب
و اجرام سماویه متصل گردد و اگر بیت نز با شد با بدان
مشابه متعلق گردد و بدو فرض معهذا بیت و بدنهای منعم باشد
و جمله از اینها مخالف اخبار اهل بیت علیه السلام است
و منافی مرتبه نفس و وحدت علاقه او به بدن و اعاده است
و بلکه بعد از موت نفس را استکمال بعضی که خلق شد با
او آنچه نیست با بعد بیت تمام بدین است و بعضی معرفه

گویند که نقص ناقص بعد از فوت در مرتبه ذات کامل
نقص بر رفع نقص مرتبه بر مرتبه تا آنکه بمنتهای درجه کمال
و بعضی اتفاق می دارند که استکمال از معارف و بعضی
عدلیه توجه بلکه بعضی گویند که عذاب بر کفار بعد از چند
بر عذاب نقص و تخلیص مخالف آیات و اخبار و اجماع
و اتفاق علماست بلکه رفع نقص از ذات شیعه
بعذاب بشفاعت یا رحمت و عفو نقص آنها موجب رفع
کمال نقص نباشد بلکه در اینجا مرتبه از کمال که بعد
از ایمان و اعمال خیر مستحق از جهت آن مرتبه گردد و کمال است
کفار را عذاب مخالف بدیهی اسلام است و قول باین
کفر است و شبهه اینان آنکه چون رحمت را علاقه باید
و کفار را علاقه برحمت نیست و بدان سبب عذاب از ایشان
رفع نقص پس استحقاق عذاب ابدی لازم غیر منفک
کفر است بآنکه پس مستحق دوام عذاب باشد و استحقاق

الخ

رحمت بدلالت کند و دلیل بر وجود عالم امکان او الله
هدی و ما بعد از آن از عالم جان بزرگ آنکه ایشان جسم
لطیف و اسباب و اساس و خانه و باغ و جهان پایان
دارند تمام اجسام بطبیعه بنسبت عالم خلق ایشان
ملئکه و مقام میگویند بلذات و آلام ایشان عالم برزخ
که منحصر در ایشان باشد و از اجسام کثیفه بلذات عالم
کثیف لذت برند و بهمچنین الم یابند و مثالث
آنکه چون جناب احدیت فیاض علی الاطلاق است
پس باید جمیع وجوه امکان از فاضه فرماید و الله کمل لازم
آید در ترجیح بلا مرجح و وجود چنین عالم از جمله وجوه امکان
پس باید فیض بسبب کثیره موجود شود و ابعد چون اول عالم
خلق عقل است و آن اشرف مخلوقات است و بعد از او
نفس است و او بعد از عقل اشرف است باید بعد از او عالم

ارواح وابدان مشابه باشد غیر محسوسة الاعیان
والاثار بعد علم علل اشرف از علم بر معلول بسیطه است
وبعد از او اجسام بسیطه محسوسة الاثار وبعد از او بسیطه
محسوسة الاعیان والاثار وبعد از او موالید ثلثه بعد
ترتیبها باشد وبدانکه تعلق نفوس یا بدان مشابه اولی
ودرتبه وحسیته بعنوان تلبس بمادة از مادة است نه
بعنوان خلع مادة وتلبس بمادة دیگر وبموت اینها از
خلع بدن حسی است تا بمادة دیگر مثلا چون مادة تلبس بان
نفس ومدت ملکی از عالم مثال ثانیا افتد است که تمام
اولاد آدم که در عالم دنیا موجود شدند بعالم حس پا نهند
وبعیر بدنی خدمت کرده باشد وچون رفت واحدة
گردد وان بدنست بر منتهای قصیر لبس لذت وبر معدات
علویه لبس سعادت الم بنفس نشود ودلیل بر آن اینست
که ان هر دو از دو جزو حاصل گردد زیرا که لذت حاصل
از ادراک نفس

از ادراک نفس حاصل نشود در رزو فعلیت مادة بالقوة که قبل
از ان حاصل بود واعم از انکه بلا واسطه حاصل
حاصل نشود چون علم یا بواسطه بدن چون مالذات روح حاصل
نشود چون صوت وبو بی چون یا بواسطه بدن چون
مالذات والذانها اول پس ثانی پس ثالث باشد
بملاحظه مراتب اختصاص وهم چنین الم حاصل
نشود از بی نفس از عجز فعلیت مادة بالقوة بهمان مراتب
چون جهل وصوت بدو وجوع ولهذا از هر موجودی که عجز باشد
لذت والم باشد اول واجب تعالی است که الم
ولذتی وقوة واستکمال او را نباشد پس عقلیت که وی را
واستدانی عجز وقوة مولوات ونفس چون بوسیله یا
مادة باشد پس بوسیله عجز وقوة باو باشد حتی در عالم
مثال بلکه این لذت والم اروع در نفس باشد بسبب

لطافت در مالکه و مرید اختصاص ان چنانکه در علم
و جهل و استبری و امثال غیر انسان از حیوانات دیگر پس
اعلم نمودند مدرکه چنین حکمی در آن بشر و در قبض ارواح ایشان
اختلاف است بعضی چنان دانسته که قابض ارواح ملائکه
ملائکه و بعضی بقتل و مجالکه و امراض اخیر بغیر موت طبیعی
میبرند ارواح انسان و حیوان پس محض قبض ملک الموت است
و بالطبع نیست هم چندان سبب باشد و مع ذلک مفارقت
ارواح به ترتیب مذکور است و نفس آخر مفارقت ارواح
ملکه نفس انسان علاقه را بالکلیه قطع نماید حزن از آن
خالک و سیده بدن و بدلکه مغایرت بموت یا قتل
چنانکه از آیه شریفه افان مات او قتل و از
اخبار ظاهر است مخالف لیس وضع لغت و حکم
عرفت چنانکه در رحمت حضرت صاحب مرده
زنده نکند تا بقتل نرسید نکند و الا قتل نرسید بشر

تا بمیرد

باشد بر گردد و اینها کفر است زیرا که موجب
تغیر قدیم است و صدور عدل بر نکه عدل عبارت
از امریست که خدا علم میکند و ظلم بر ندانکه
و بیان آن نکه خدا بیشتر دلالت دارد است یعنی دانست
حق همه معلومات خدا بیشتر نسبت به علم و قدرت و
حیات و اراده و قدم و ابدیت و تکلم و صدق و مدرکیت
بشر و سلبیه نفی و ضد و جسمیت و مشیت و
احتیاج و ترکب و حلول و رویت بشر از وجوب و جهت
و امکان و توان بیش معلوم نکند پس گوئیم خدا حکیم است
یعنی نجیز میدانند و میکند و می کند تولد نکنند ان را
اگر نکند بر وجه ارجح و اصلح می کند دلیل بر جمله انها
اینست که اگر عاجز بشر یا جاهل باشد

حالق عالم باشد واگر وجه نسبی دصفاتی زاید بر ذاتی
باشد مرکب واحتیاج لازم آید وخالق عالم نباشد
وجیز بایستی که خدا حکیم است که نیم عملی را جوهری خلق
کند بحکم حقیقت وی است موافق خداست زیرا که اول
مخلوق است واحکم وانم را مناسبت پس اصلیت
امور وحقیقت حق بطلبدن باطل وحسن حسن
وقبیح قبیح دارد بشر وبنا براین بحکم را جوهر عملی قبیح باشد
خدا از انکه روظلم بحکمت پس نکند والا لازم
آید مخالفت حکمت حق کند پس مخالفت علم وقدرت
حق پس مخالفت ذات حق وان محالست واشعری
دراین مرتبه مخالفت نموده واو گوید زشت وقبیح آنست
که عبادت از موافقت امر حق ومخالفت آن

باشد اجل بمیرد وبحکم مرتبهٔ خاصه مؤمن است
والا در میر قتل قسمت از موت پنج جهار از جلیت طبع
بغیر منتهی اقتضای زلف بدن هر شخص مدتی را واز آن
مختلف است باختلاف ازمنه واجلیت نوعی بغیر منتهی
اقتضای ان نوع از حیوان یا انسان مدتی را واز آن مختلف
شود باختلاف انواع ودر هر نوعی مختلف شود باختلاف
آن زمان بقران ودهور واجلیت حتمی بغیر بحکم خداوند
ازلیست بقای هر شخص واز آن مختلف شود باختلاف علم
خدا بحق وارادت بر حتم شخص وعدم ومرحوم آن پس مختلف
شود که آن حتم بعضی وبعضی علی گوید بعضی اشیا می بلکه اگر
باجال معلقه حتم میرند وبعضی باجال حتمی بسبب حدیثی
که باین مضمون وارد شده وارد صدقه وحبه الحج حدیث است
باانکه اکثر مردم بسبب حدوث وارادت که در علم ما معلق است

بمیرند و بعضی شبهه کنند که اگر رزاق بنفس ملائکه است پس
تقصیر قابل چیست که باید معذب گردد و جواب آنست
که هیچ نفسی مکلف نبود که بعلم خود عمل کند و در علم ان واجب
حتم نبود بلکه معلق بود پس مخالفت تکلیف نبود محض
و معصیت و مذنب باشد و اینکه در حدیث وارد شده که
اگر مؤمن را تشکر فی خواهی یافت که از کثرت درد بضجر آمده
که مضاف نیاید بذلک و بیان مطلب زیرا که قتل سبب
موت است وجود دلالت مانند قتل شمشیر و زهر
و بدوائی ایطبا و بحسم نفوذ و غیرانها و نکشته باشد
چشم ان آنست که نظر طبیعت نفسی است و چون بحث
نفسی بحکم خالی نباشد نفس دیگر را مقهور کند بمرتبه که مضاف
وقت از بدن کند بعلامت آنکه موت او مسبوق
بسبب غیر آن تغیر نبود در دفع بدعا و مجرا محکم باشد
زیرا که اعانت کنند نفس منضوراً پس مقهور نگردد

و همچنین گویند که هر مولودی خالقه پدر و مادر در زمان
و پدر و مادر نیز دانستن دلالت که آن را که خدا که متنزل
پدر است و دلیل عمر اوست مانند و بسلاح که بمنزله مادر اوست
و دلیل معاش اوست مانند پس اگر مسعود باشد عمر دراز
و معاش خوش داشته باشد و عکس از عکس ان و متوسط
متوسط باشد پس اجل را منوط بحال که خدا داشته و اگر
که خدا در شمر طابع ملابسه باشد بی عیب و منحوس نبود عمر و
قطع نشود و بعمر مقدر که خدا و معتقد این اعتقاد اگر انها
مستقل داند کافر است و الا است اعتقاد است بد
طایفه نیست که انها بر خلاف از قرار دادهای خدا باشد
و بر وجهی که از مام اختیار انها و انوار انها بید قدرت خدا است
و اینکه ابا جهل که نه ماهه بر ترتیب طفل در ماهی
نشست و هند از رحم مادر بم ماه بمنبر می رسانند و الله

ولادت در نوبت عطارد و قمر و مشتری موجب
زیست طفل باشد و در زحل موجب هلاک و در سایر
دیگر ناتمام باشد و از سقوط در حجر شمس را تا ولادت
صد و بیست و چهار شمارند و لکن خانه هشتم است که خانه
سوء است لهذا مولود متولد شود و عمر طبیعی در صد و بیست
سال بود و محال است که بقا طبیعی قطع شود و این سخن
مجموع بحدس است رجمی بالغیب و بعضی حکما و صوفیه
را اعتقاد آنست که نفس در بدن مثل آبی است در کوزه
پس چون کهنه شود تغیر بهم رساند و بالفت بدن
بحر دآن ناقص شود پس چنانچه آب کوزه را بدریا
ریزند رفع تغیرات شود و هم چنین از بدن مفارقت
کند و بدریا بیوندد و حدث متصل شود تغیر و رفع شود
و بعضی تصور نمودند که آب در آینه کرده اند و بقطع از آینه

باشد و هشتم بلوغ مدار از جانب خدا و گویند احکامی
که نسبت بعقل داده میشود عادت خدا را بدین جاری شده
که اکثر مردم را چنان سوجب حق داده است و عدل گویند
عادت خدا بدین جاری شده که نیکوکار را بدار نعیم جنان خلق
فرماید پس بدو دلیل عقلیه قایم شده گویند خدا
نیکو را بدهد عدل است حق اگر بیغمبر را با ایمان بجهنم
و بلیس را بکفر بهشت دهد عدل است و این مذهب
باطل است زیرا که یهود و نصاری و هم قضا دارند
بدلیلی که دارند مذهب حق داشته و اگر ان دلیلرا
خدا در دل ایشان خلق کرده باید هم حق باشد و اینقدر
باید خدا حکیم نباشد زیرا که کار و بار بی نظم است
خوب هم از نباشد زیرا که افعالش باید چنین اتفاق

اما آنکه بشر بدون سبب و علتی واگر حکیم نباشد باید
عالم و قادر نباشد زیرا که امور اتفاقیه از غیر علم نباشد
و چون علم از قدرت منفک نباشد پس قادر نیز نباشد و اگر
چنان بشر خداوند نیز ایشان را یقیناً اگر افعالی را واجب
سبب نداشته بشر رجحان بلامرجح لازم آید و اگر آن
جایز بشر باید خداوند بشر زیرا که علمی است که هر موجود
بی خود موجود شده بشر پس چه حاجت بوجود خدا بشر
و بدانکه جبر و تفویضی که هر مذهب است از نفی تفویض
بعدل خدا جمع نشود زیرا که جبریه گویند که خلق فاعل
مختار نیستند و آنچه از ایشان بوجود آید همه را خدا بی
و طاعت و معصیت و قاعده لا مؤثر فی الوجود الا
الله از ایشان است زیرا زیانها بقدرت کرده این

معنی علی ظلم است زیرا که چه ظلم بدتر از این است
که معصیت را خود بوجود آورد و بعد ایشان سبب بنده را عذاب
کند و بعضی اینها که بقوهٔ قاسیه قایل شده اند که دفع
ظلم نه نیز زیرا که منتهای وفا آنست که بنده خود معصیت
مستعد وجود گردد و خدا از ایجاد نداد بلکه بنا بر این قول
خدا باید عاجز و اندازا وجود ندادن معصیت و ایضاً اثبات
قوهٔ قاسیه و نفی قوهٔ اختیار رجحان بلامرجح است
و مفوضه گویند که خدا خلق را ایجاد کرده و ایشان را
بخود واگذاشت که هرچه خواهند بکنند پس چه ظلمی بد
از این بیشتر که واگذارد ایشان را بظلم و خلق کند
لازم آید که خدا عاجز بشر از منع ایشان باشد و ایشان
دوست دارند که خلاف آن را که خواهد مخالفت ایشان

کند پس طالب مطالب ایشان بشر پس است
تر از ایشان بشر و عاجز تر از آن چه طالب است
و بعجب تر قول آن که گوید که امور عالم را محمد
و آله و اگذاشته اند که گویند بعلی و الله در
من قال فی شأن مولانا امیرالمو
فانت الذی اعطیت اذ لکنت داعا
فانزل فیک الله خیرا و لابد فذلک
نفوس القوم یاخذ رائع و بینها
فی محکمات الشرایع و اگذاشته اند برایشان
آنچه مذکور شده برایشان نیز وارد است بلکه این طایفه
عالیرتبه کافرند و آنچه در زبان شیعه مشهور شده
که گویند ما احیانا علم را از لسان ائمه

است و موجب خلق است با یعنی که خدا یقین
دعای کاذب را اگر صلاح داند مستجاب میکند
و این نزد ما محال است که خلاف صلاح را از خدا بخواهد
طلبد و لهذا دعای دیگر نیز مشروط حق است و لکن معجزات
انبیا نیست

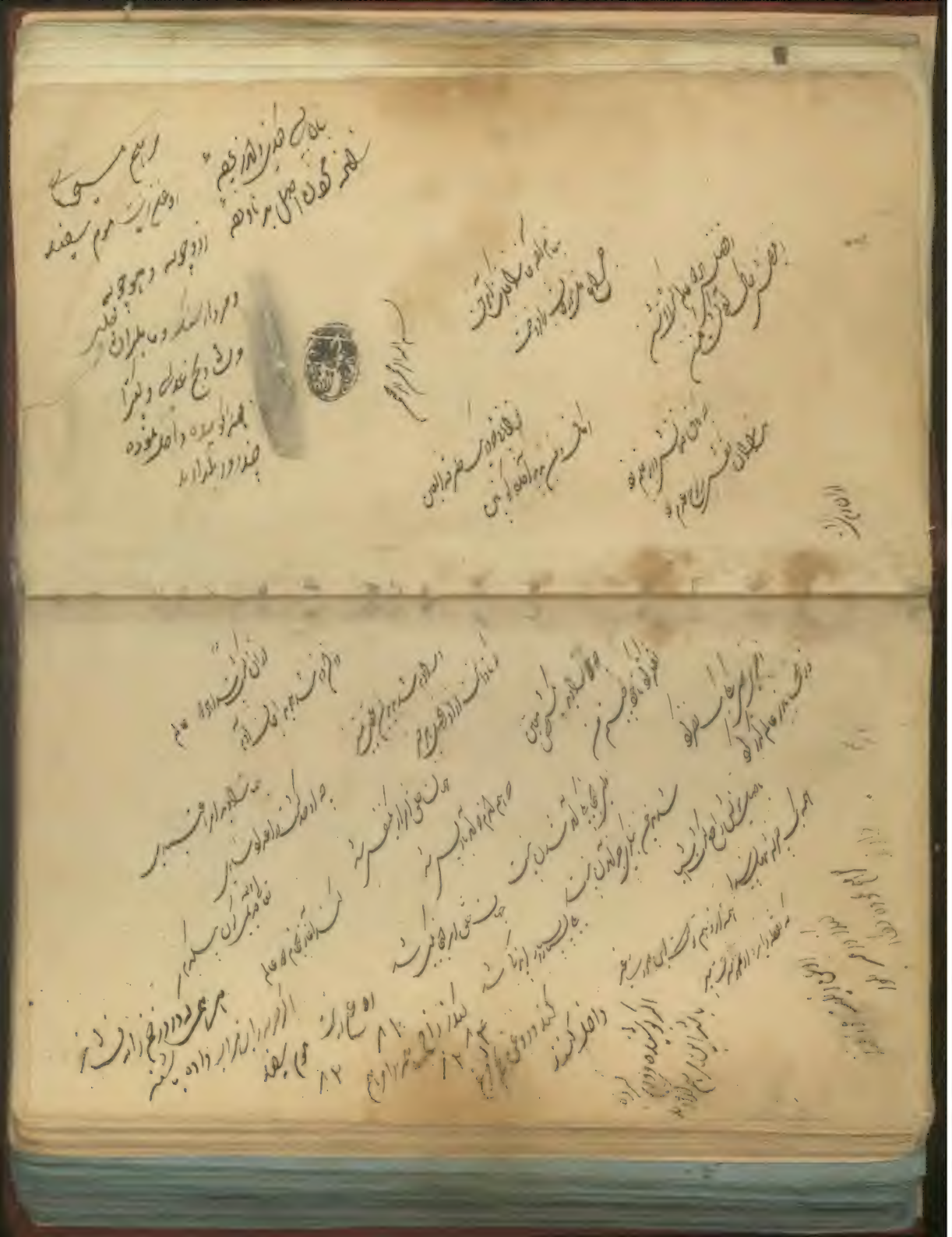

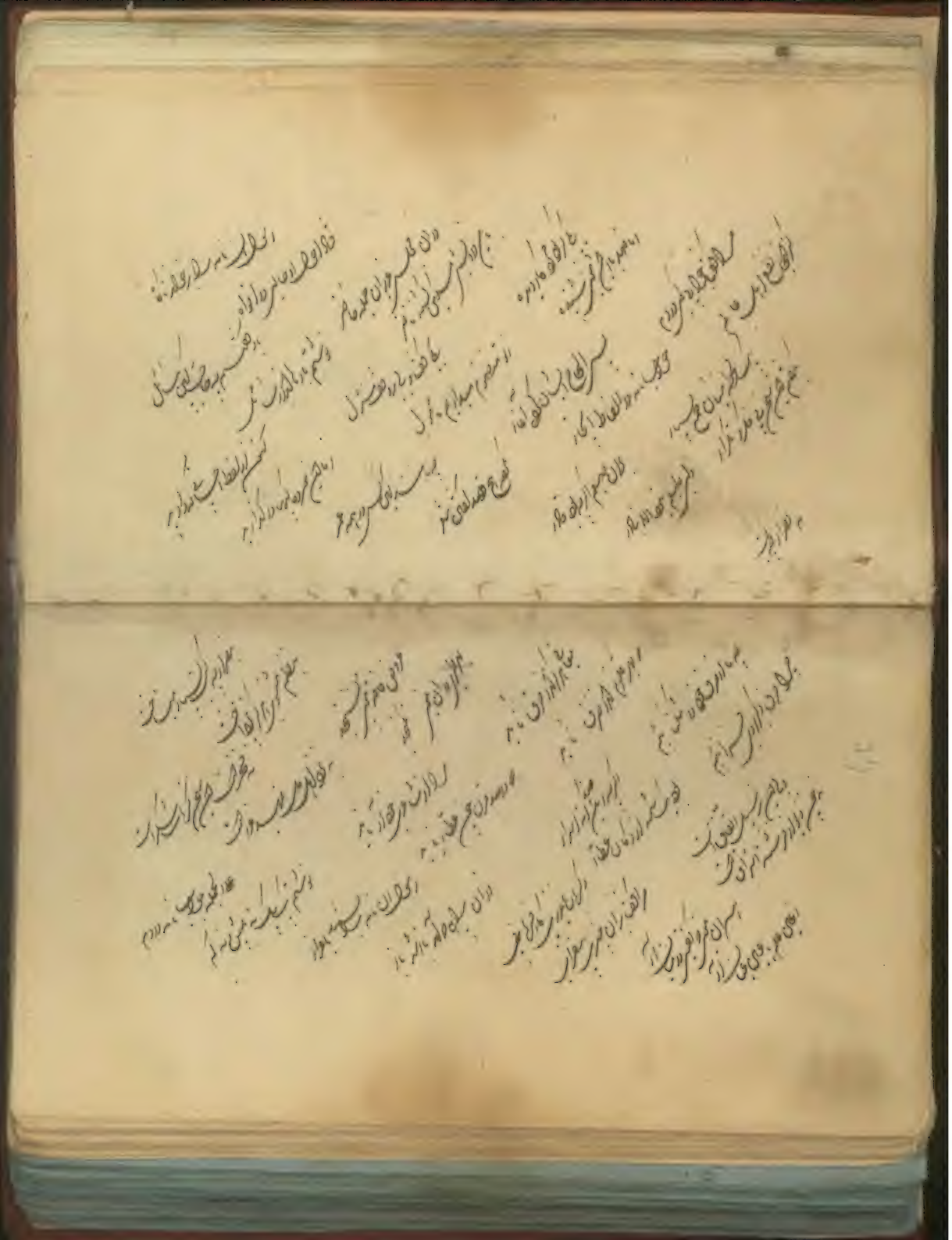

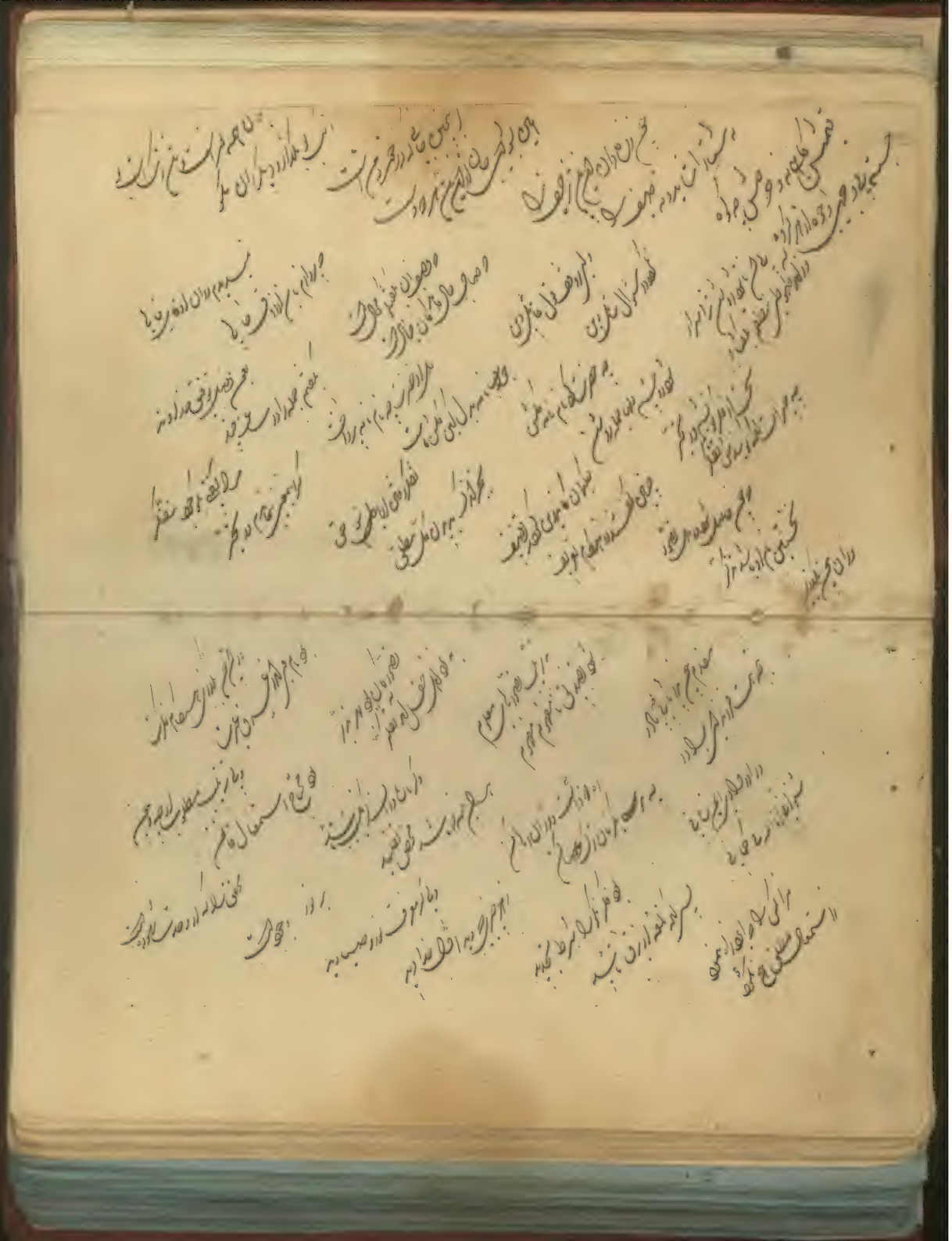

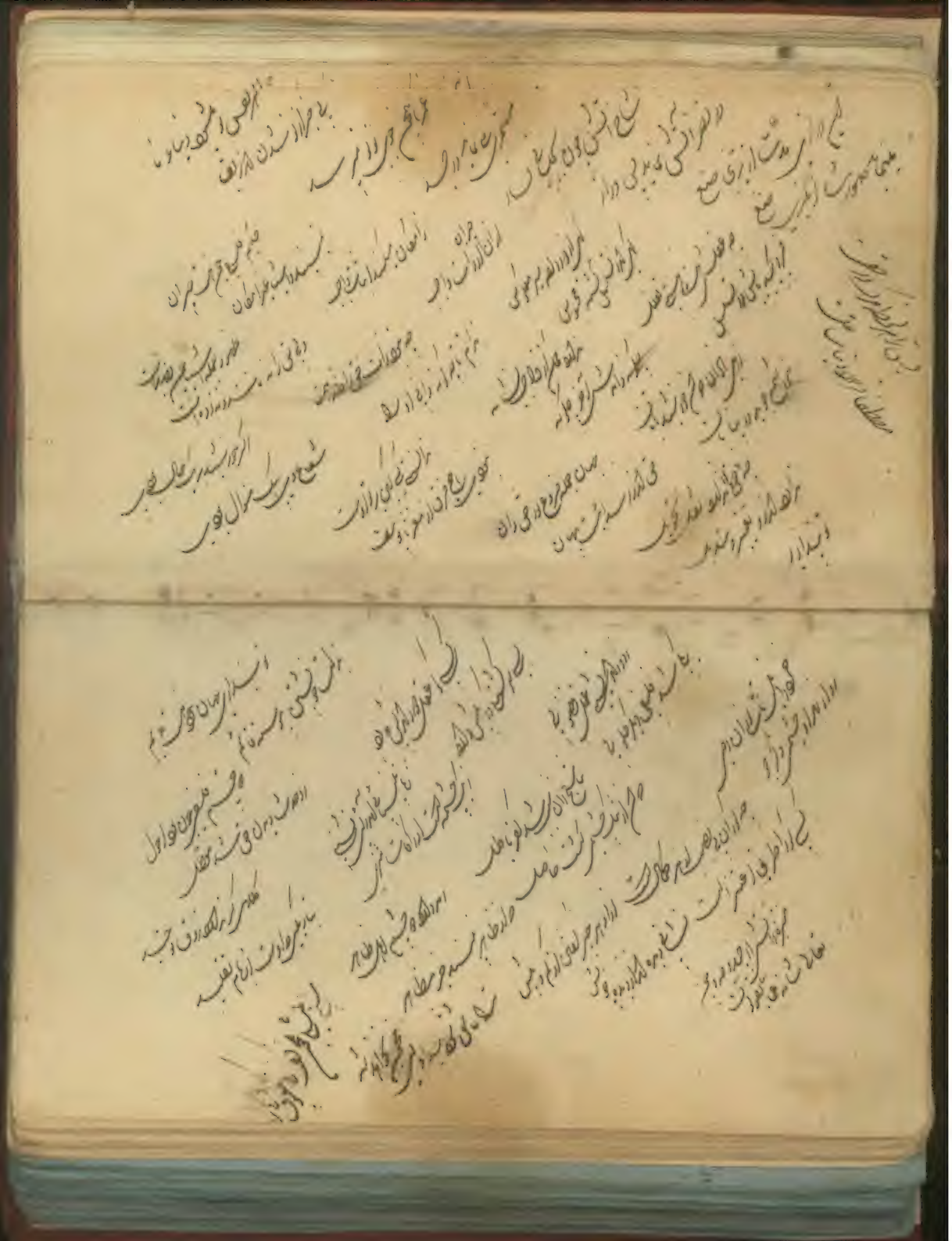

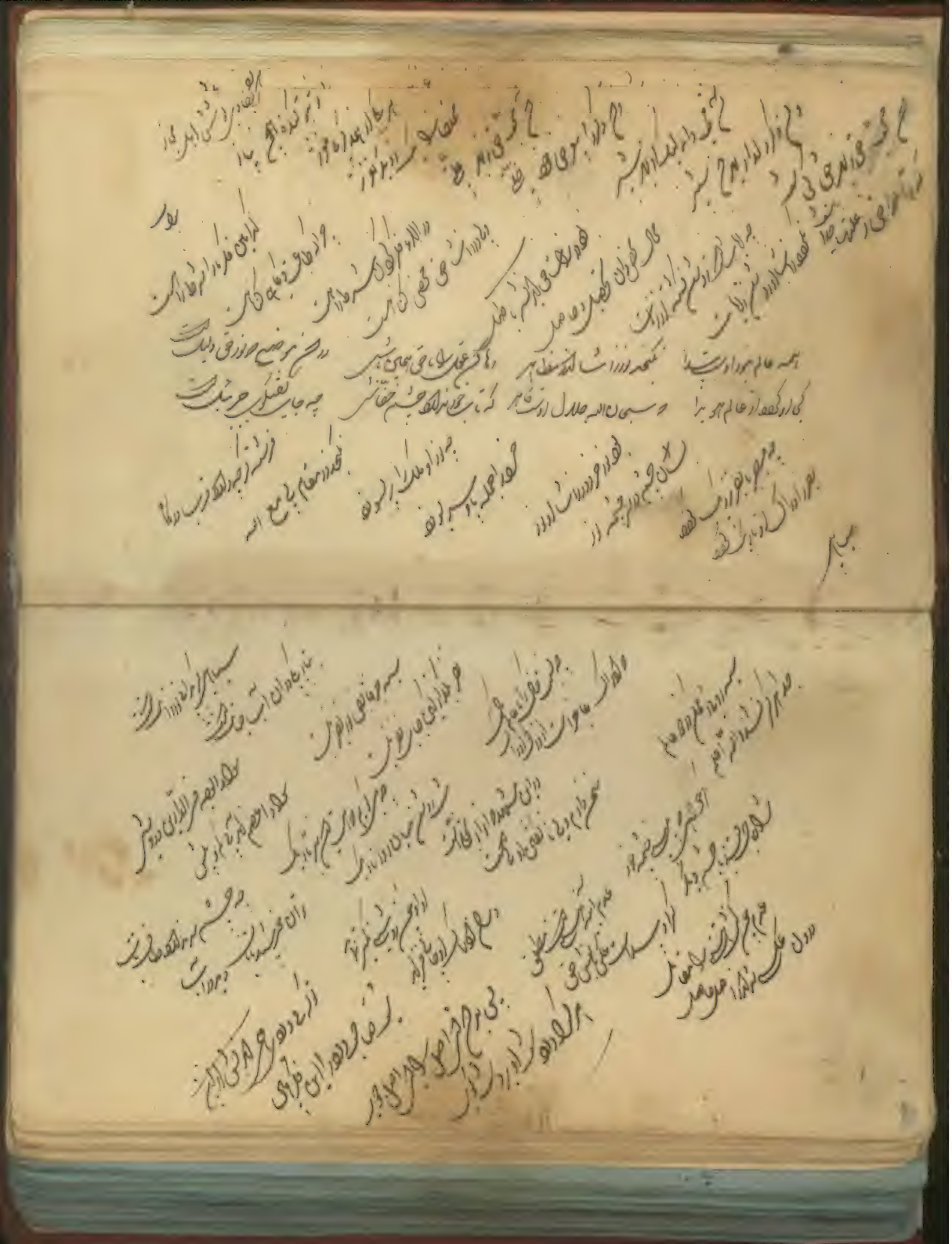

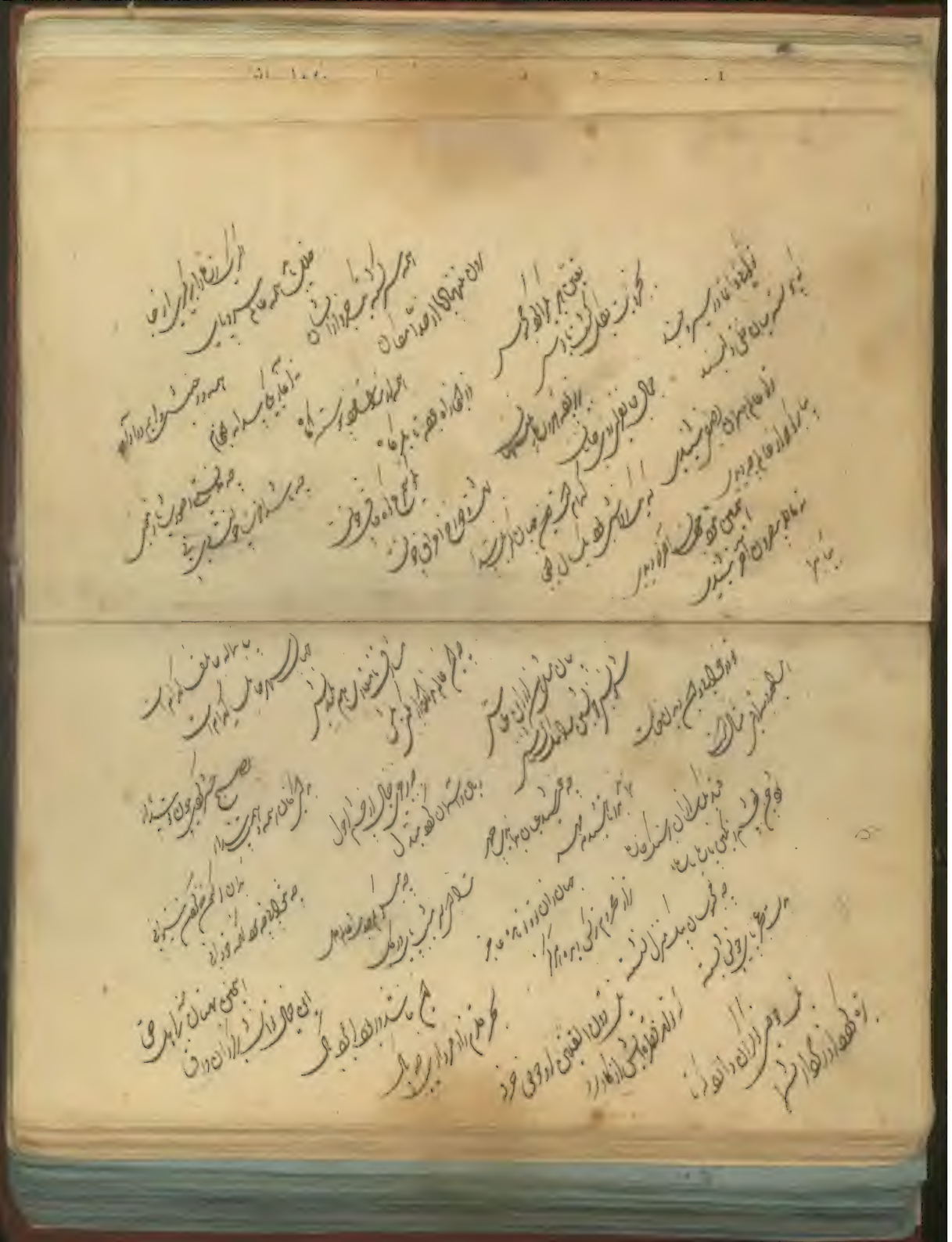

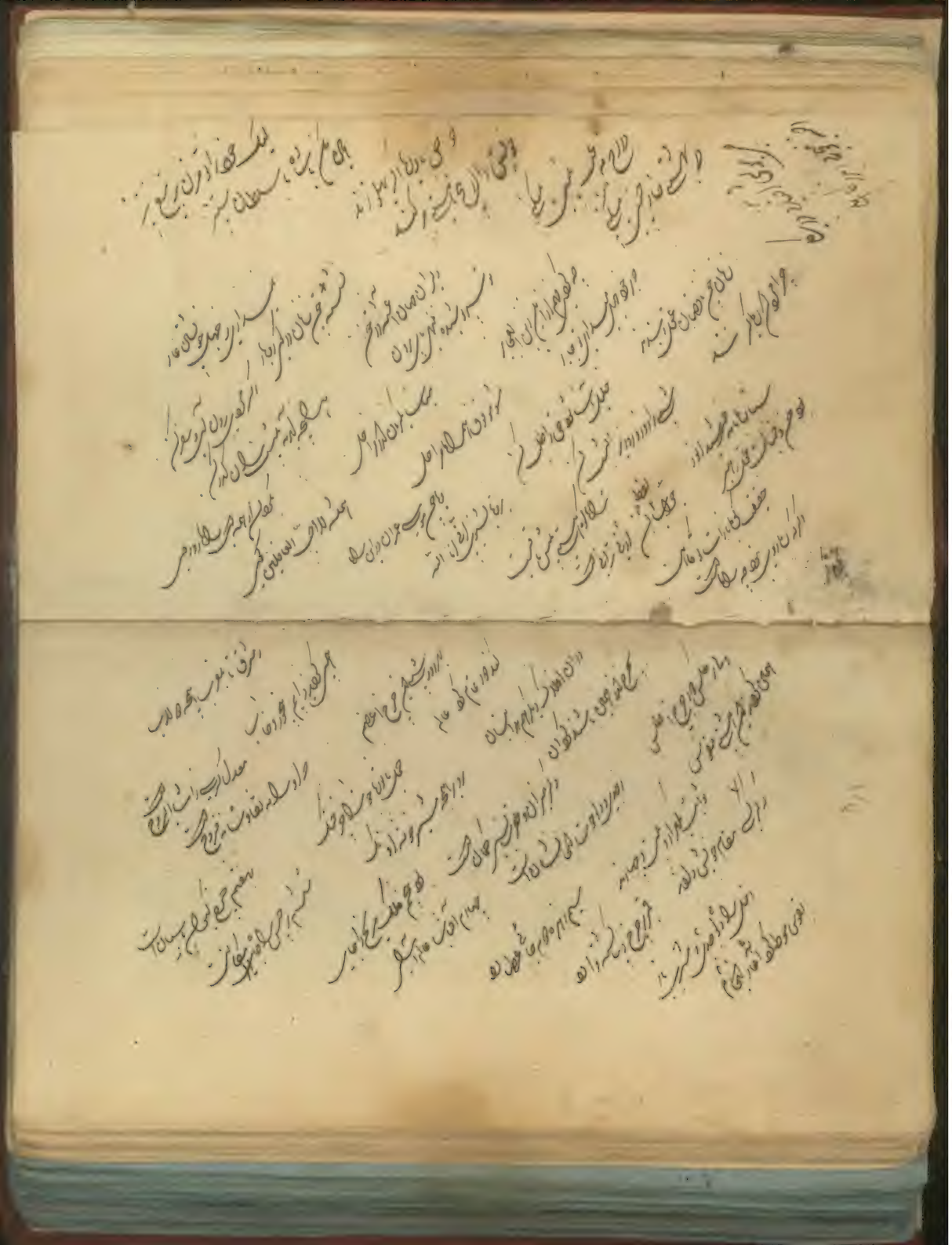

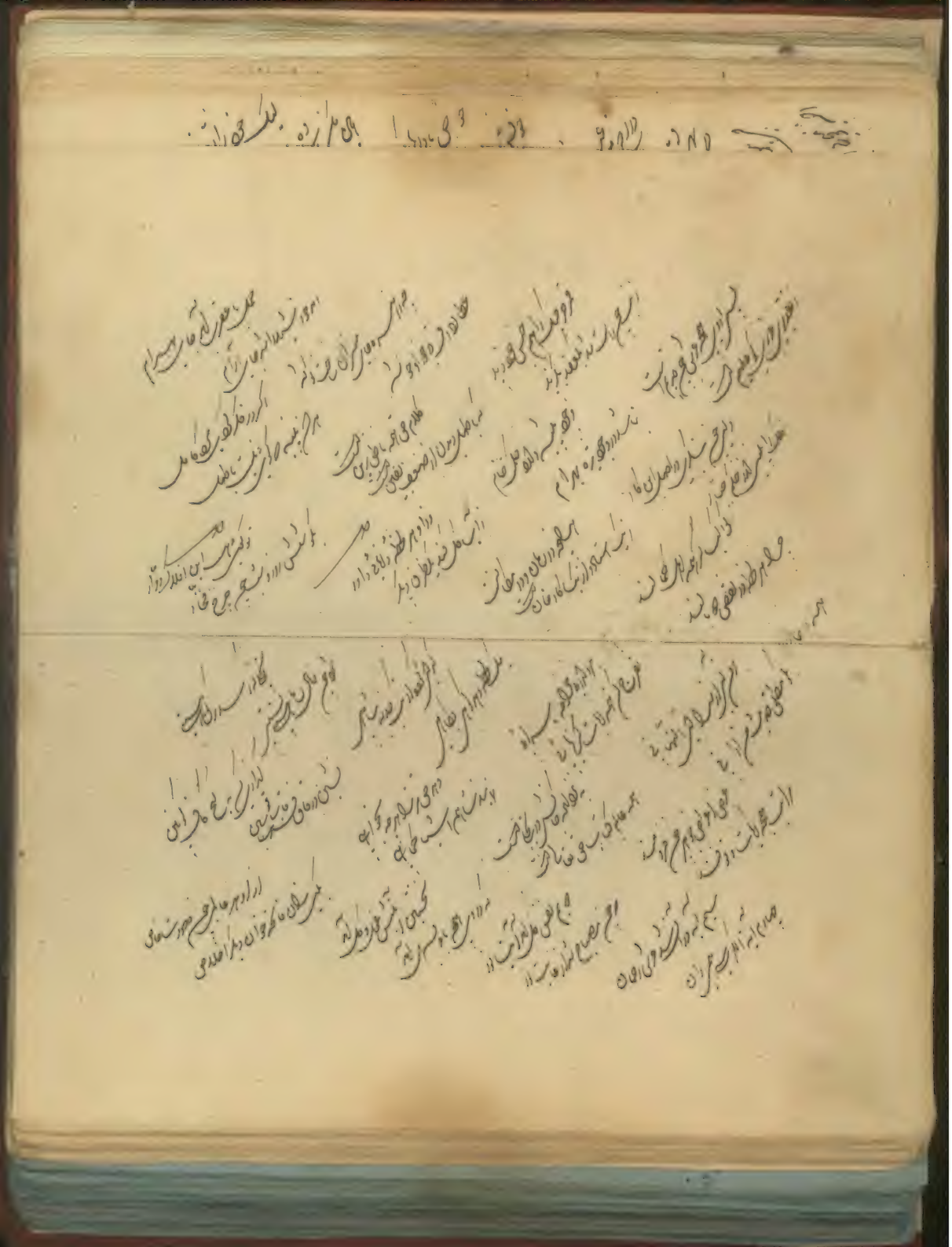

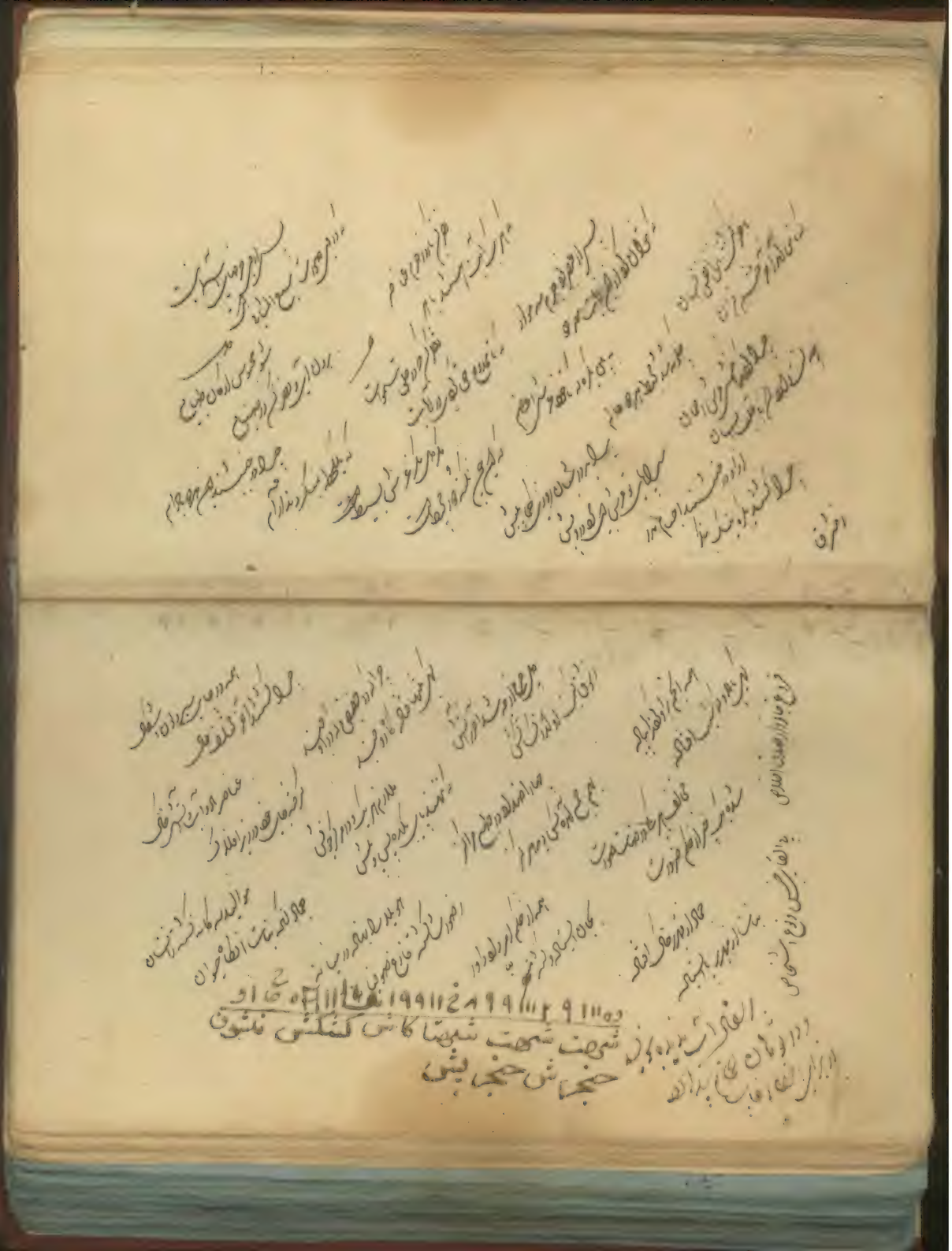

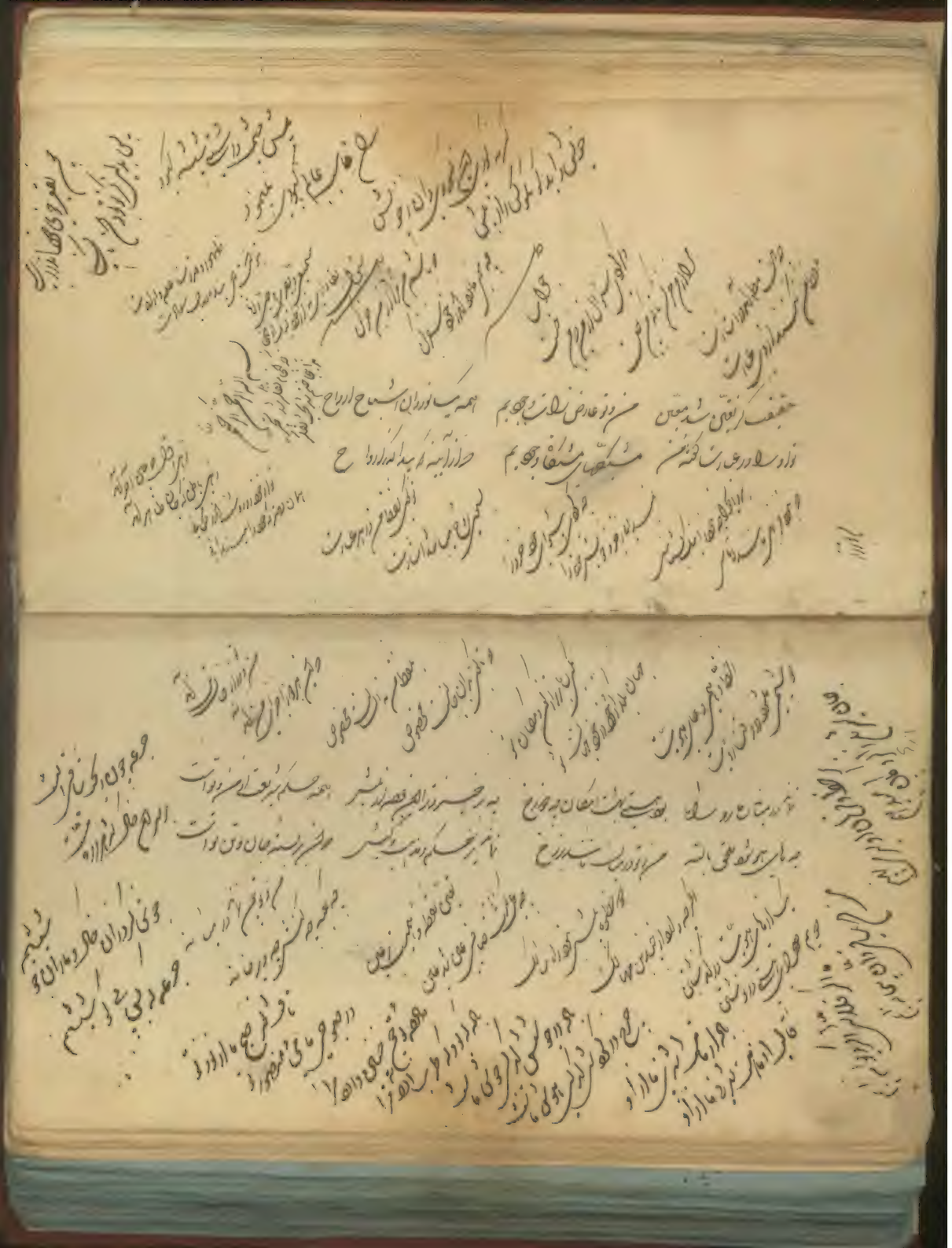

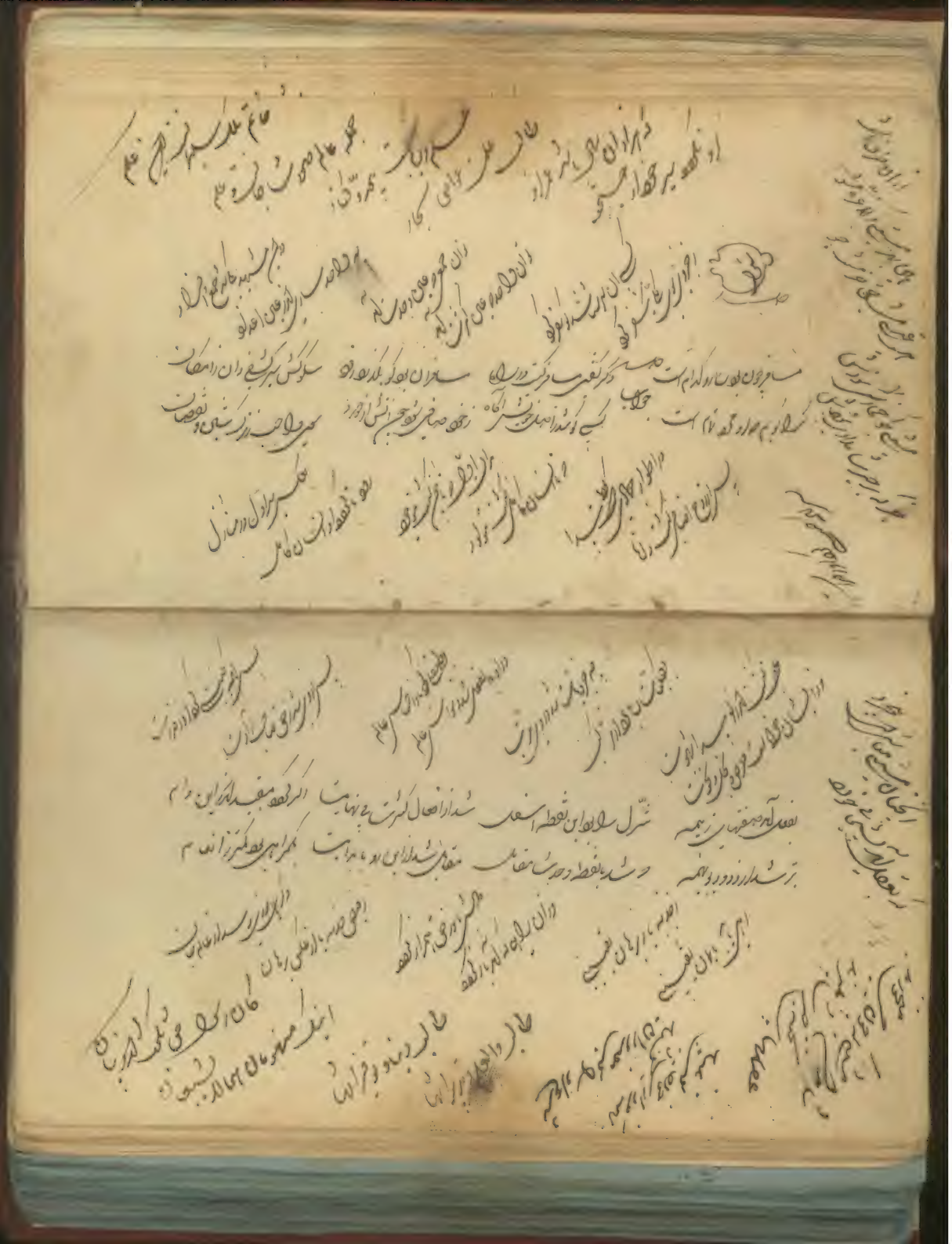

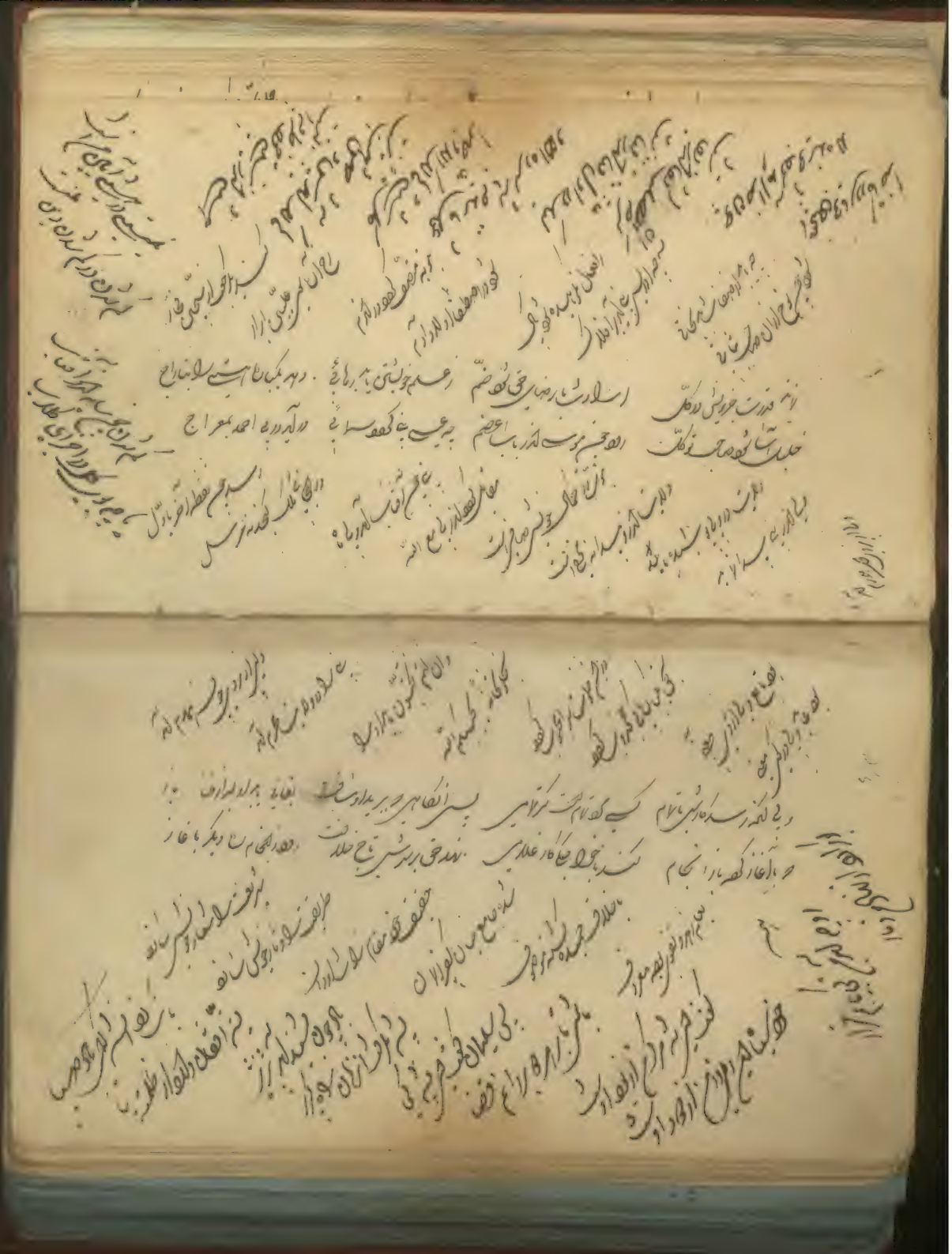

[illegible]

بیر حرمان لوری [illegible] راهی من   نفس پستو [illegible] کدورت   همه پسند تو [illegible]   دگر با تا تو فی عالم خاص

تو عیب و هنر یکی [illegible] روشن   [illegible] آئینه [illegible] السرار   تو از اخلاق تو اجسام اشخاص

[illegible]

نه درس و نه تقوی نه ادراک

زهی شربت زهی لذت زهی ذوق   خطا گفتم که با با خوش پیش بشیم

زهی دولت [illegible] زهی حیرت زهی شوق   عجب مطلق [illegible] پیش بشیم

فنا [illegible] حیران [illegible]

[illegible]

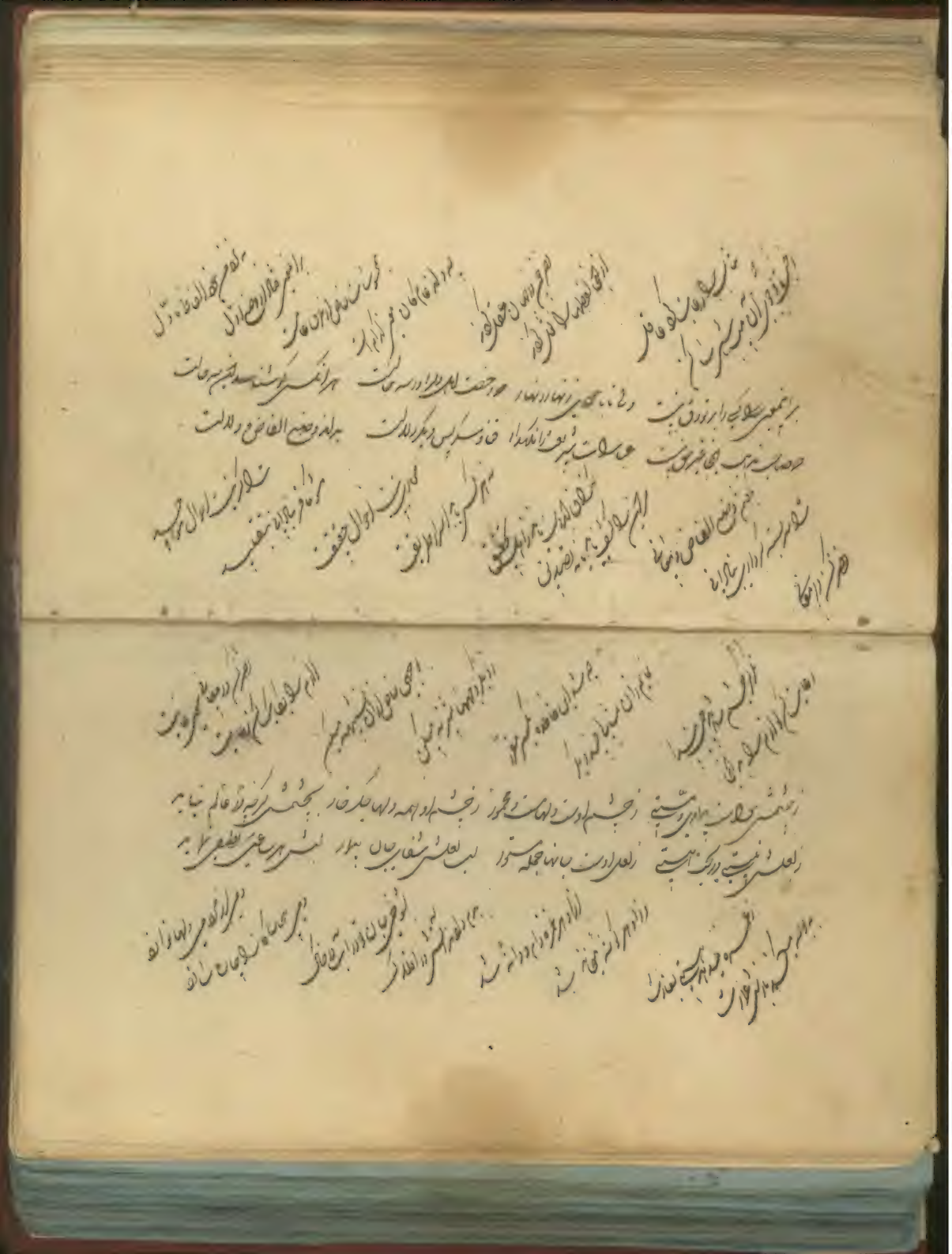

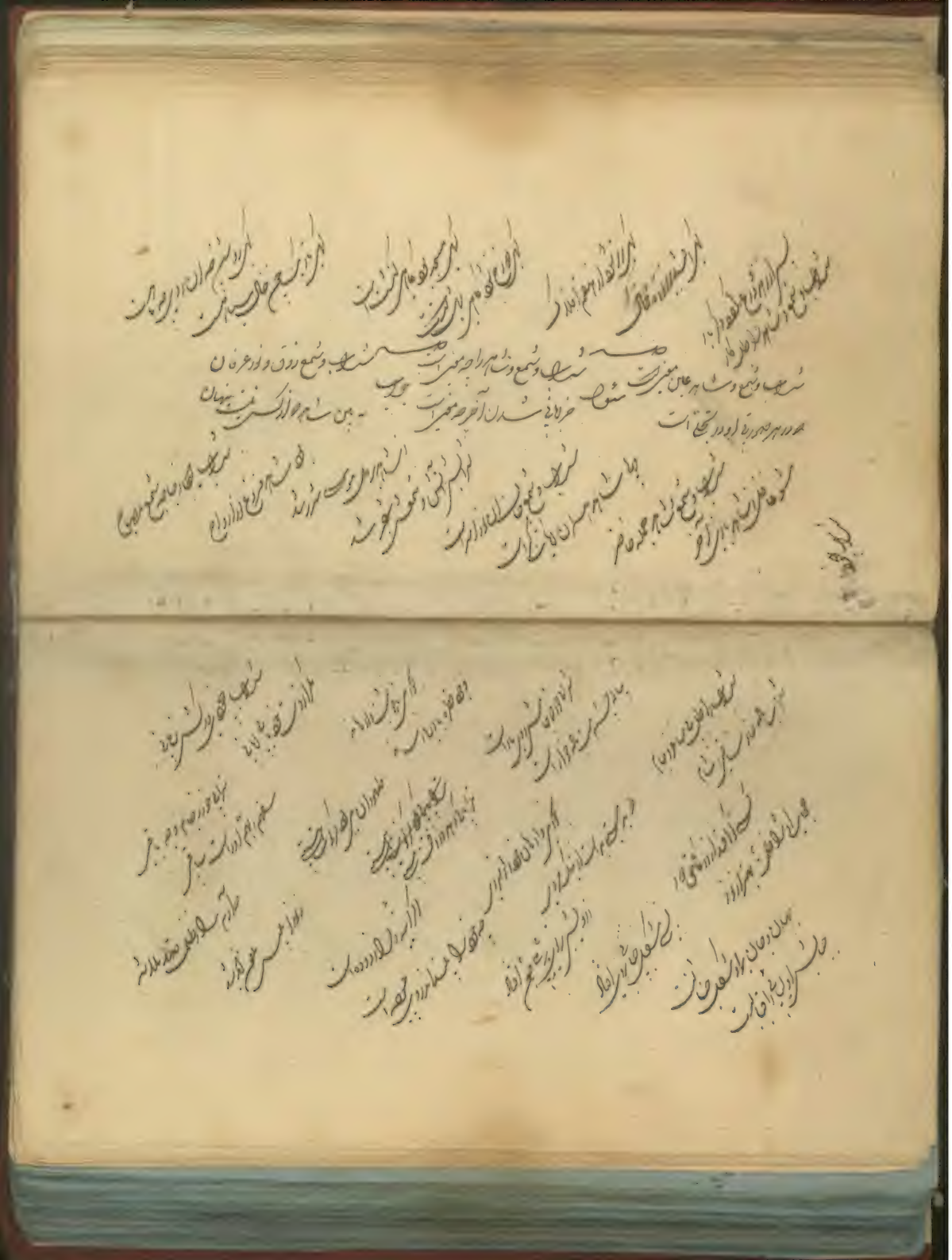

[illegible]

ملایک خواهد صدق از او ربانی   عذر شسته سیلان بجرعه سروش   زمی جرعه فاخانه رجانی   بعکس روی می بزراده جانست

بجرعه دگر شد و دوی روان خاک   خاک که در آب آتش در آتش   سایه آکوی [illegible] افلاک   [illegible] جان افسرده روانست

[illegible]

[illegible]

حلاوة شربن از خسرو رها نیست   [illegible]   حلاوت از جهان بی منتها نیست   خطاب آتشبان و مع جانست

خودی بگذارت از خود باز نیست   در التوحید اسقاط الاضافات   مقام عاشقان لا لائی است   خطاب آتشبان لامکانست

[illegible]

[illegible]

عجب دیدی ما در تسبیح و مسواک   میان آب و گل افغان جوان   که ابر از بیرون رفت در عالم باز   که بی انجم سلاطع نوق جان بست

برو که به برو بر جمله را پاک   بجای اشک خون از دیده ریزان   شده چون شاطران گلگون انوار   شده بی بر سر چرخ گردان

[illegible]

[illegible]

اگر روی تو باشد در گه و مه   بت ناز و رشک و ریز لب   بت لب مطلب عشق و حدت   چه کفر دین بود قائم بسته

بت ناز رشک ترا به   همه کفر است وانه حب را گر   بود نازاین عقد و حدت   بود توحید عین بت پرستی

[illegible]

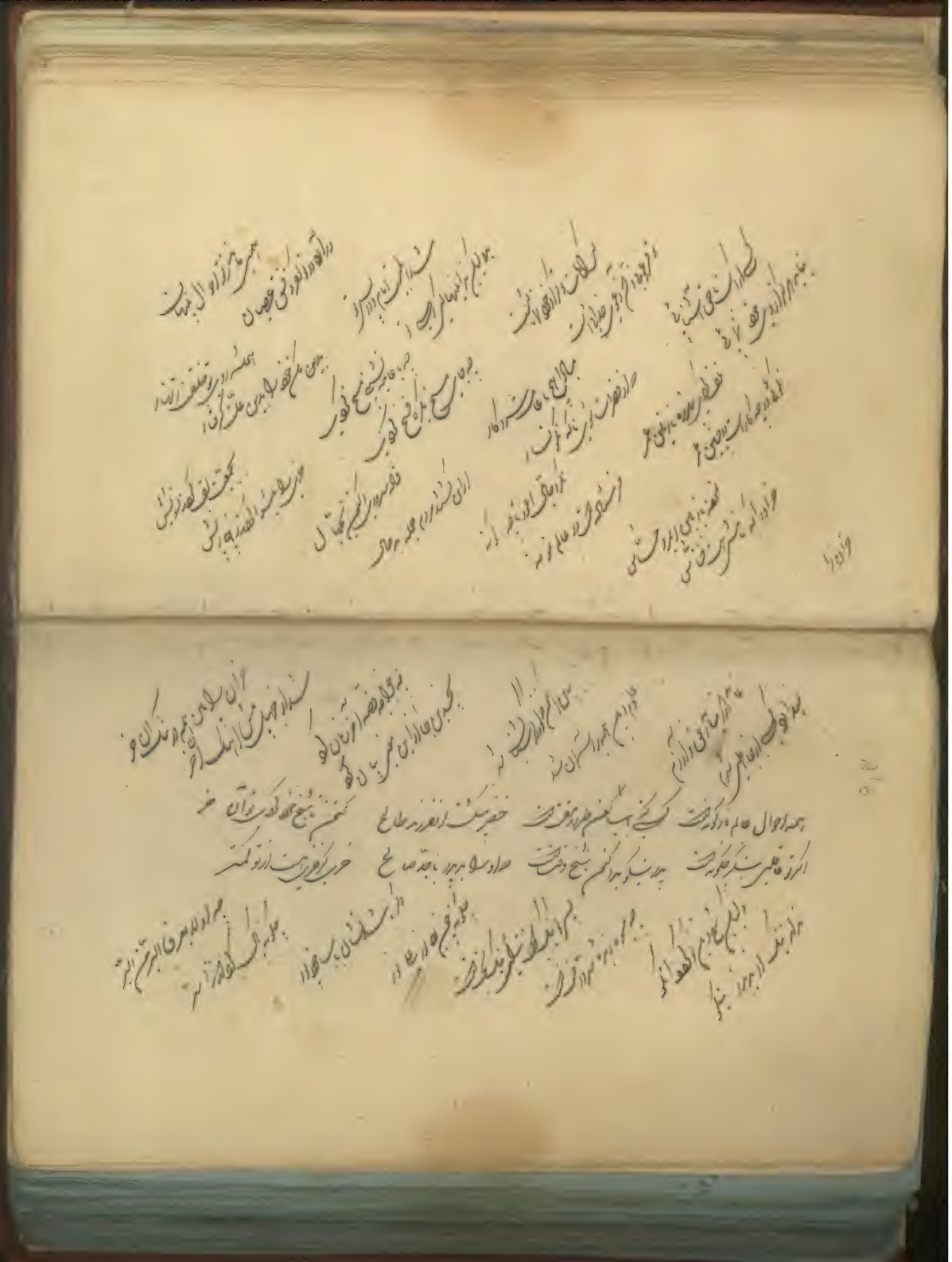

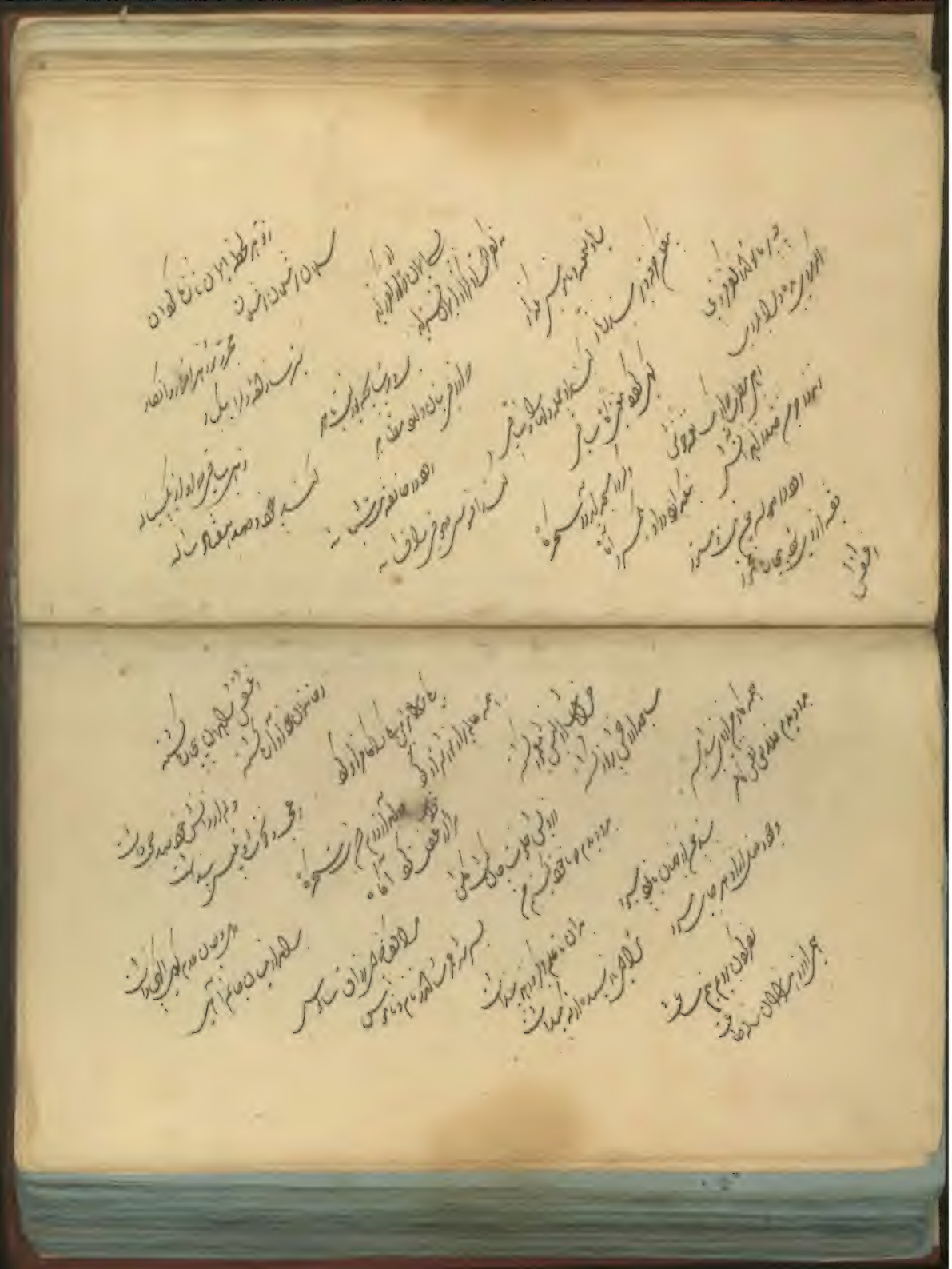

الدام ازاد و عبد و غیر

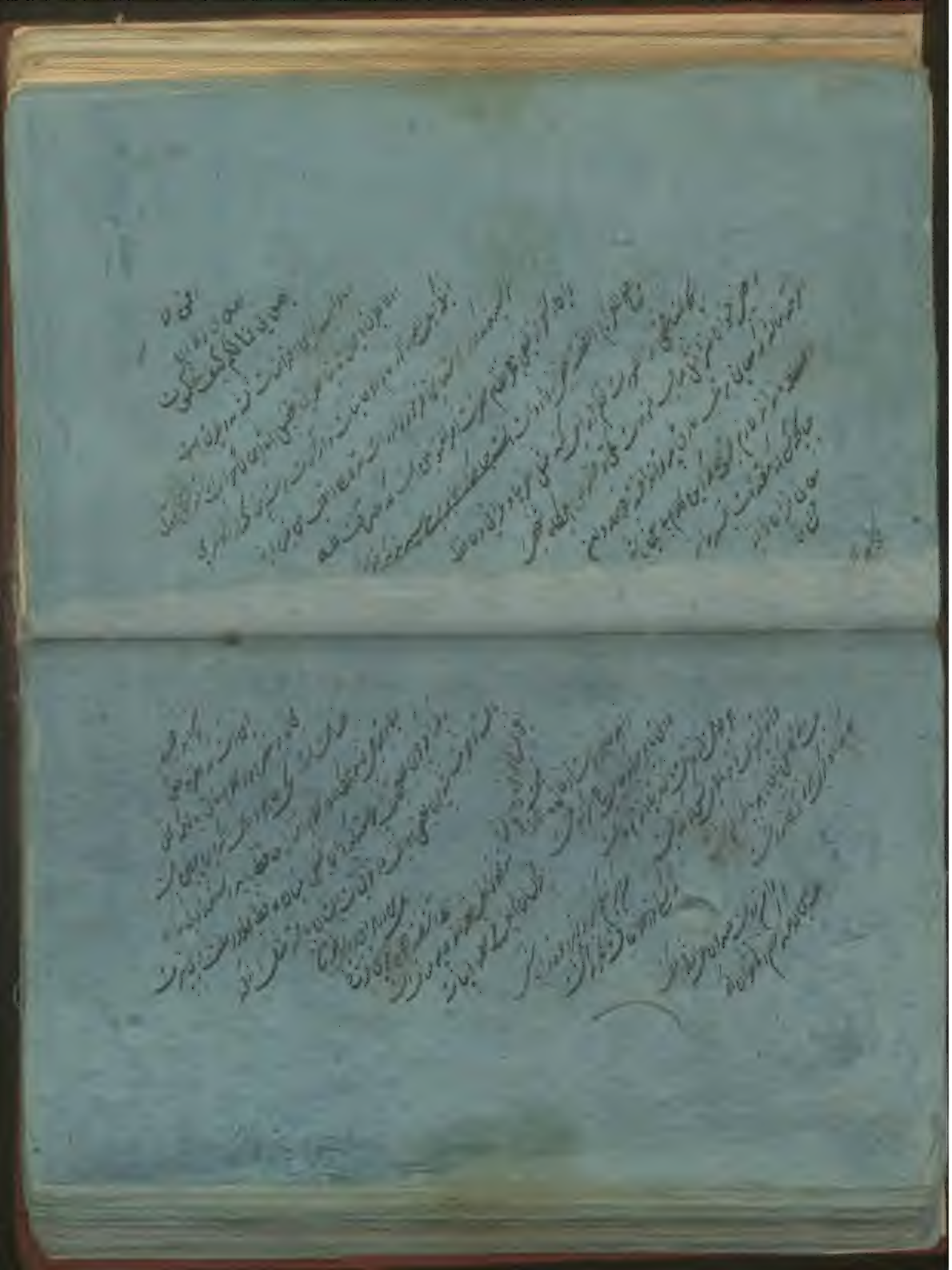

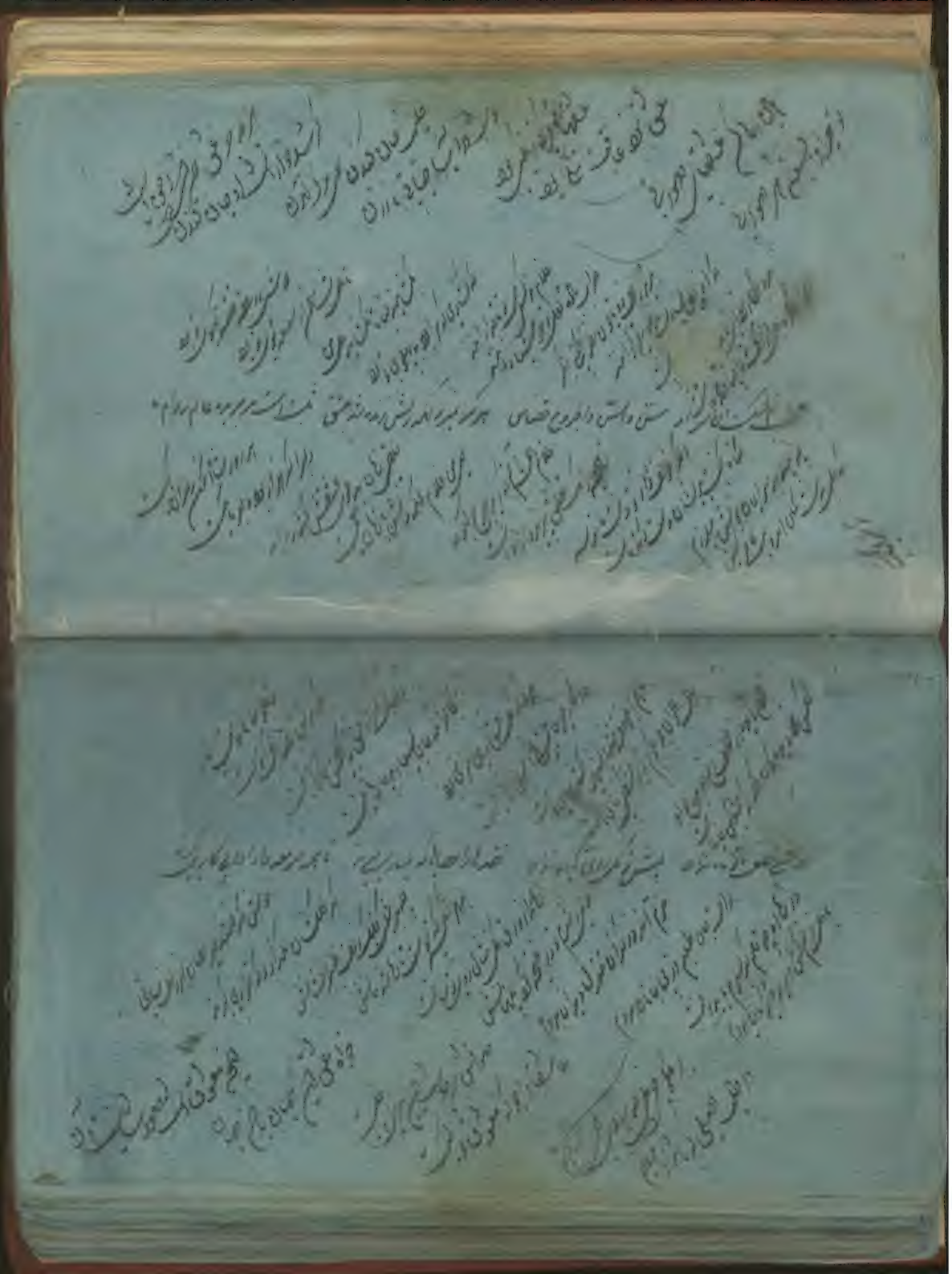

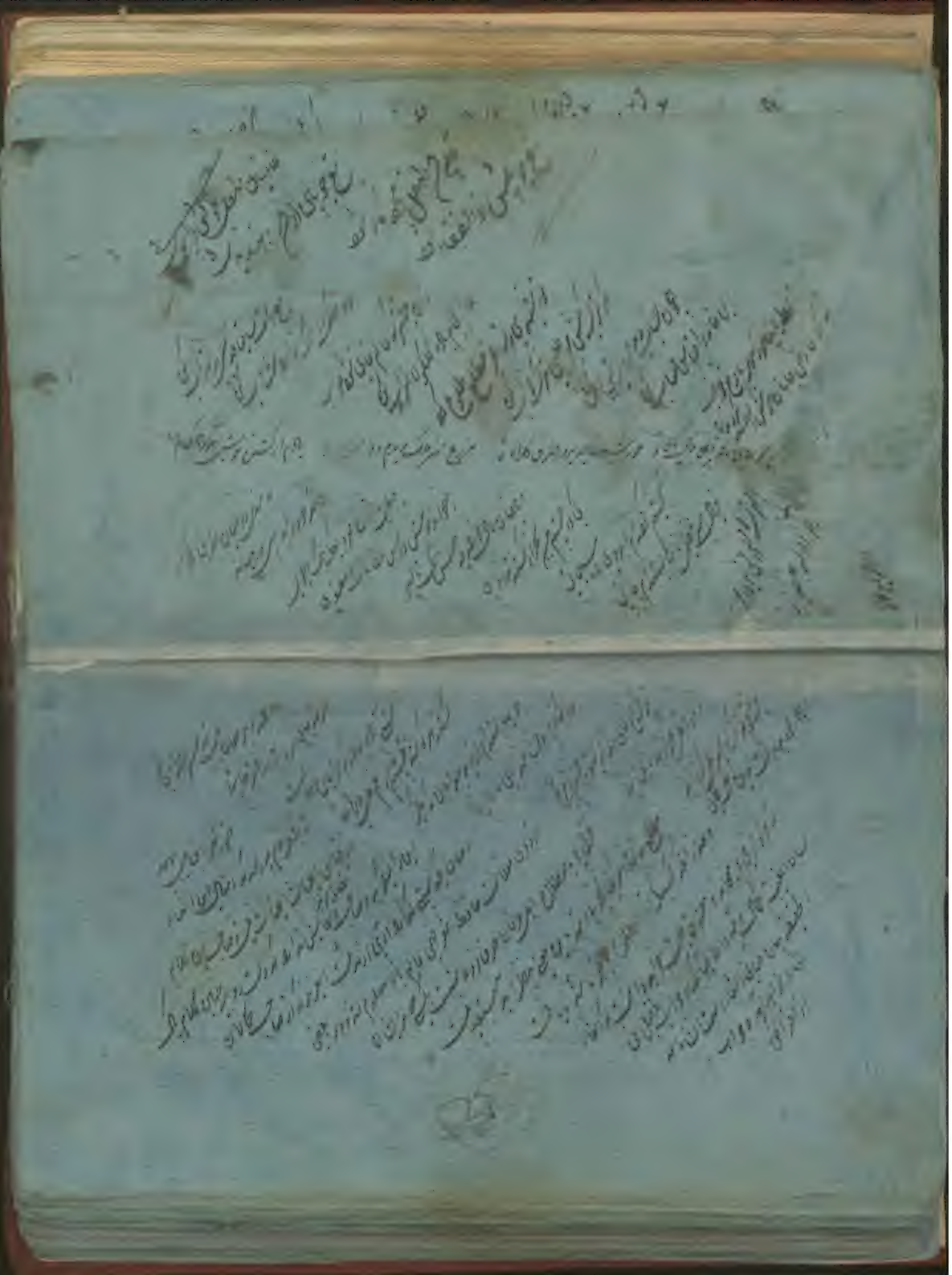

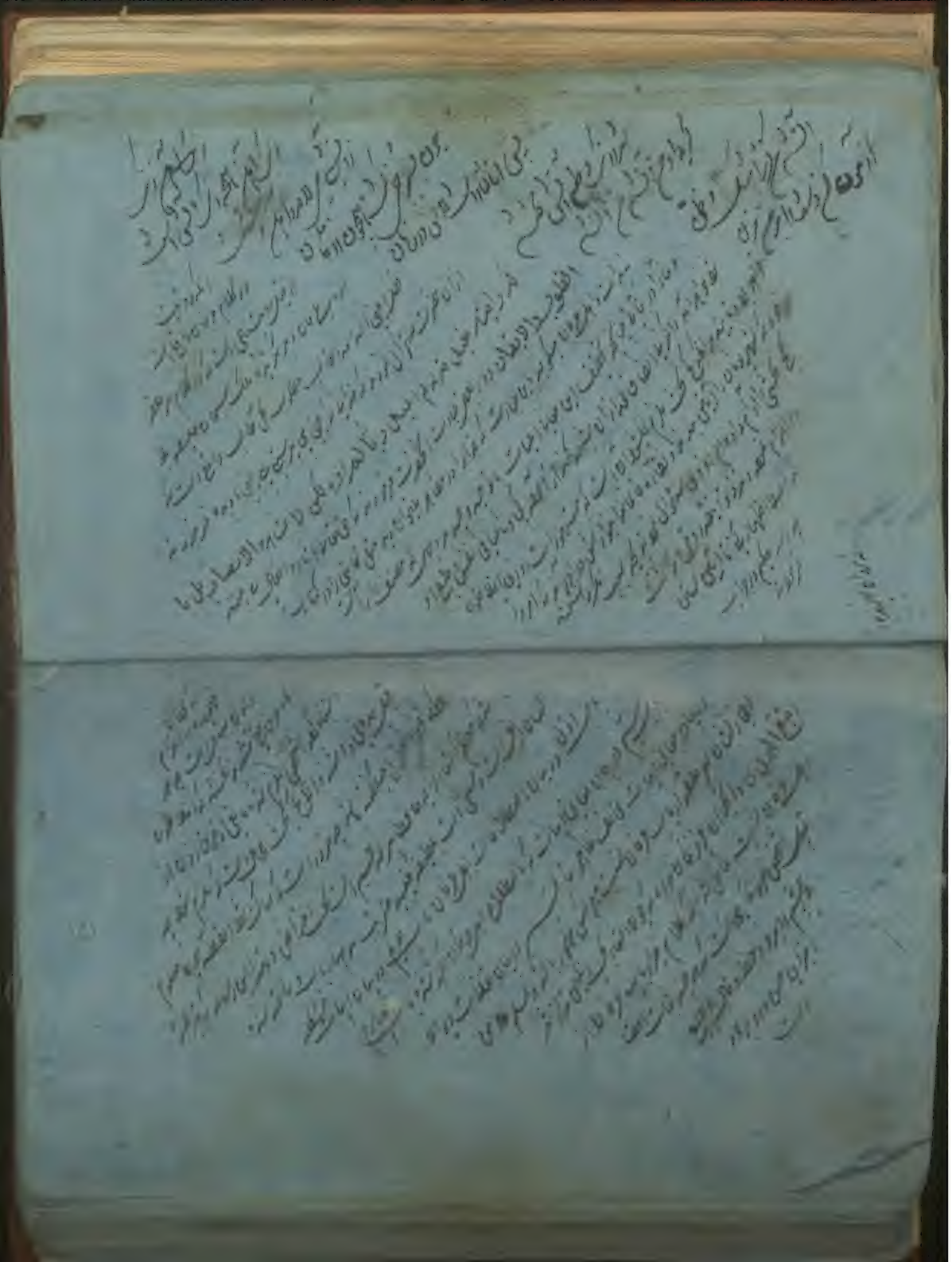

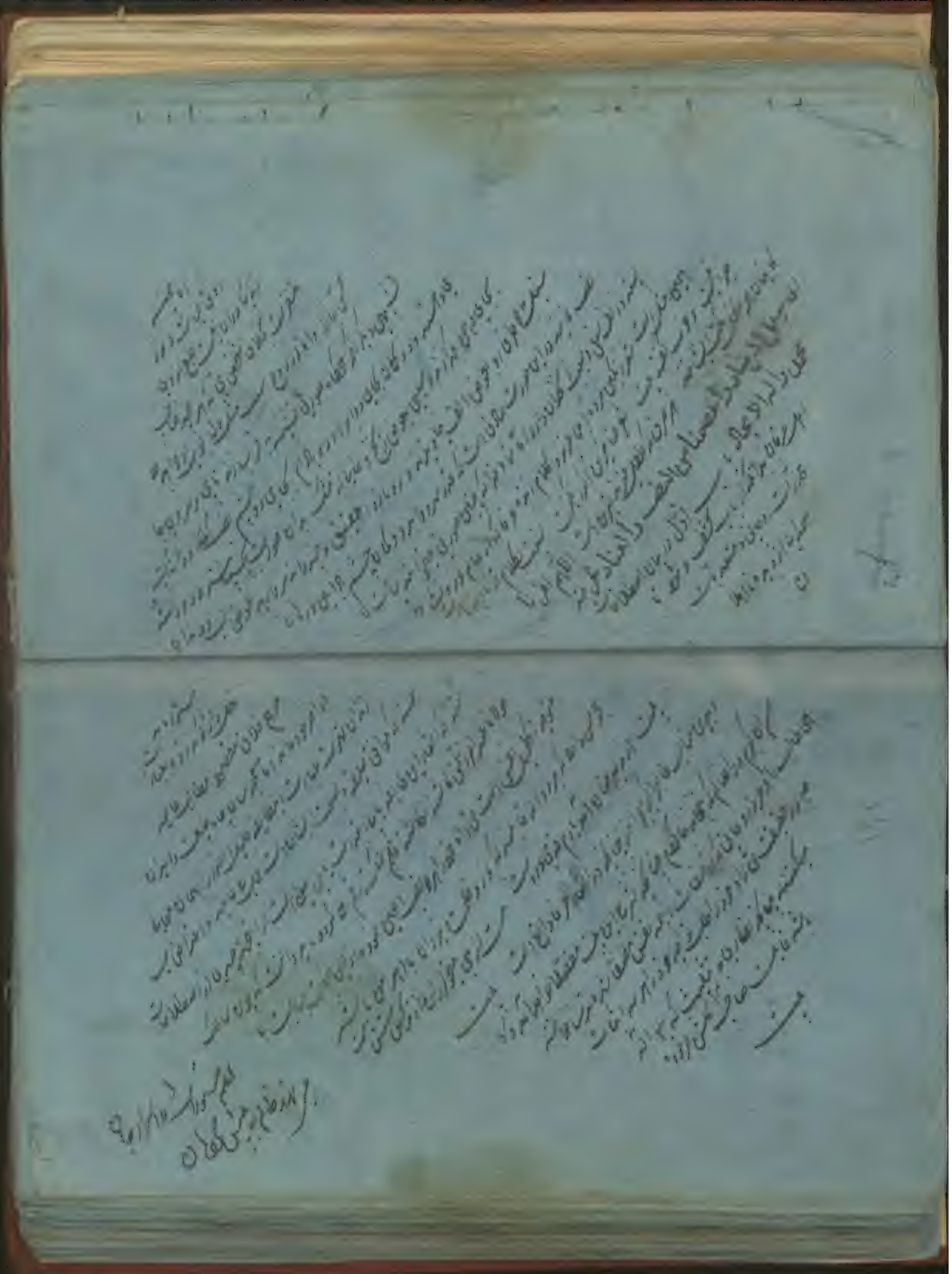

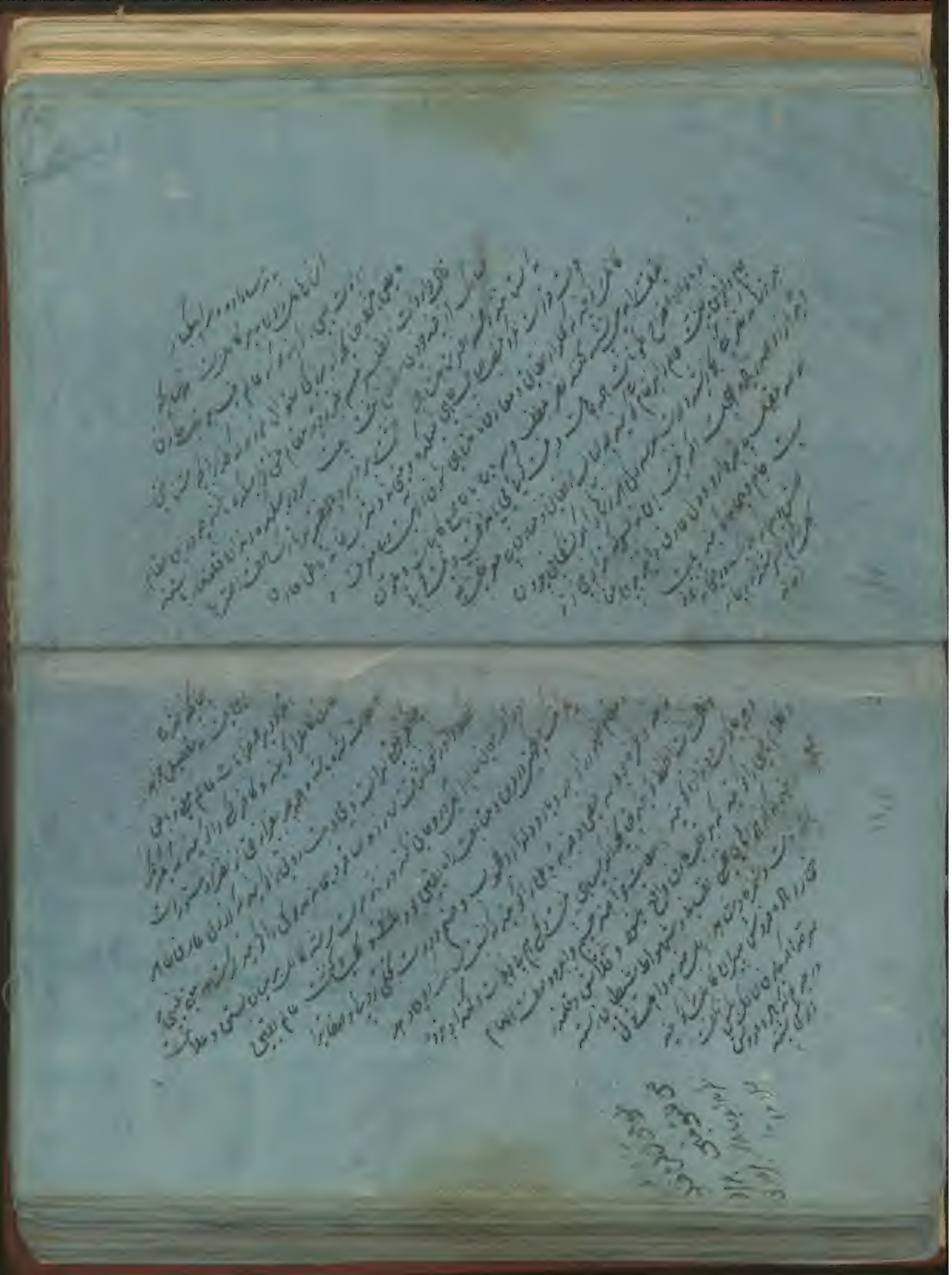

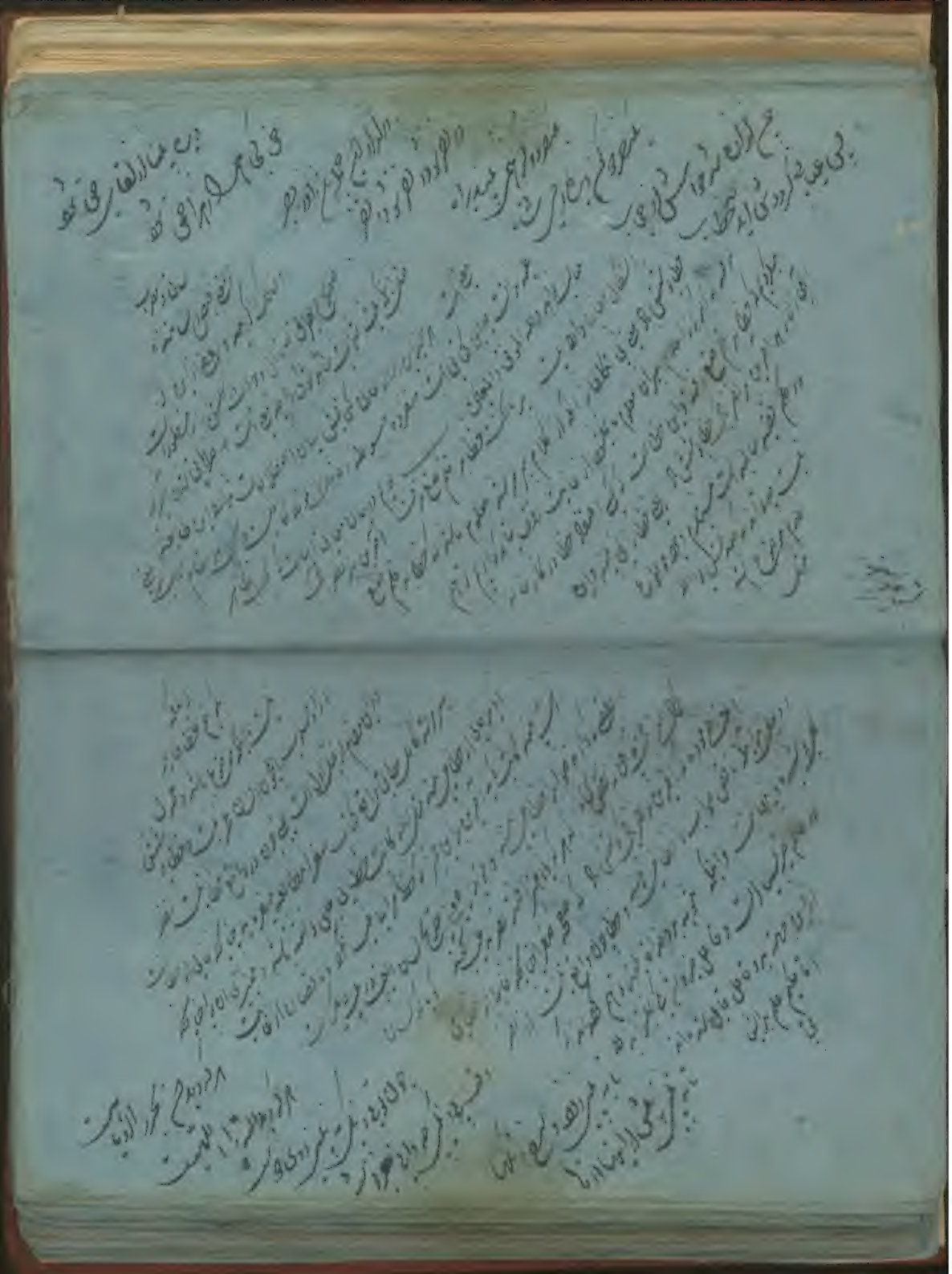

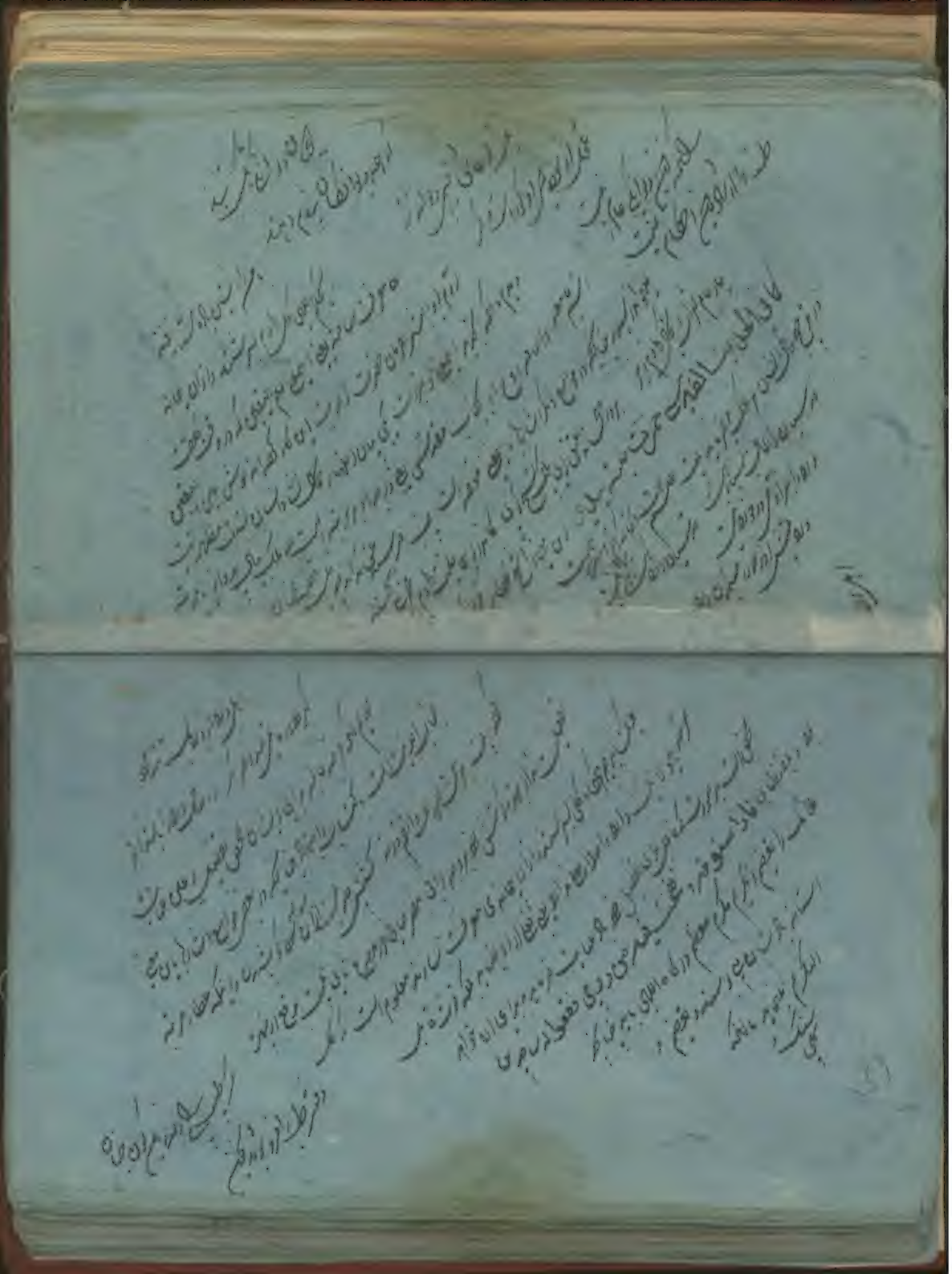

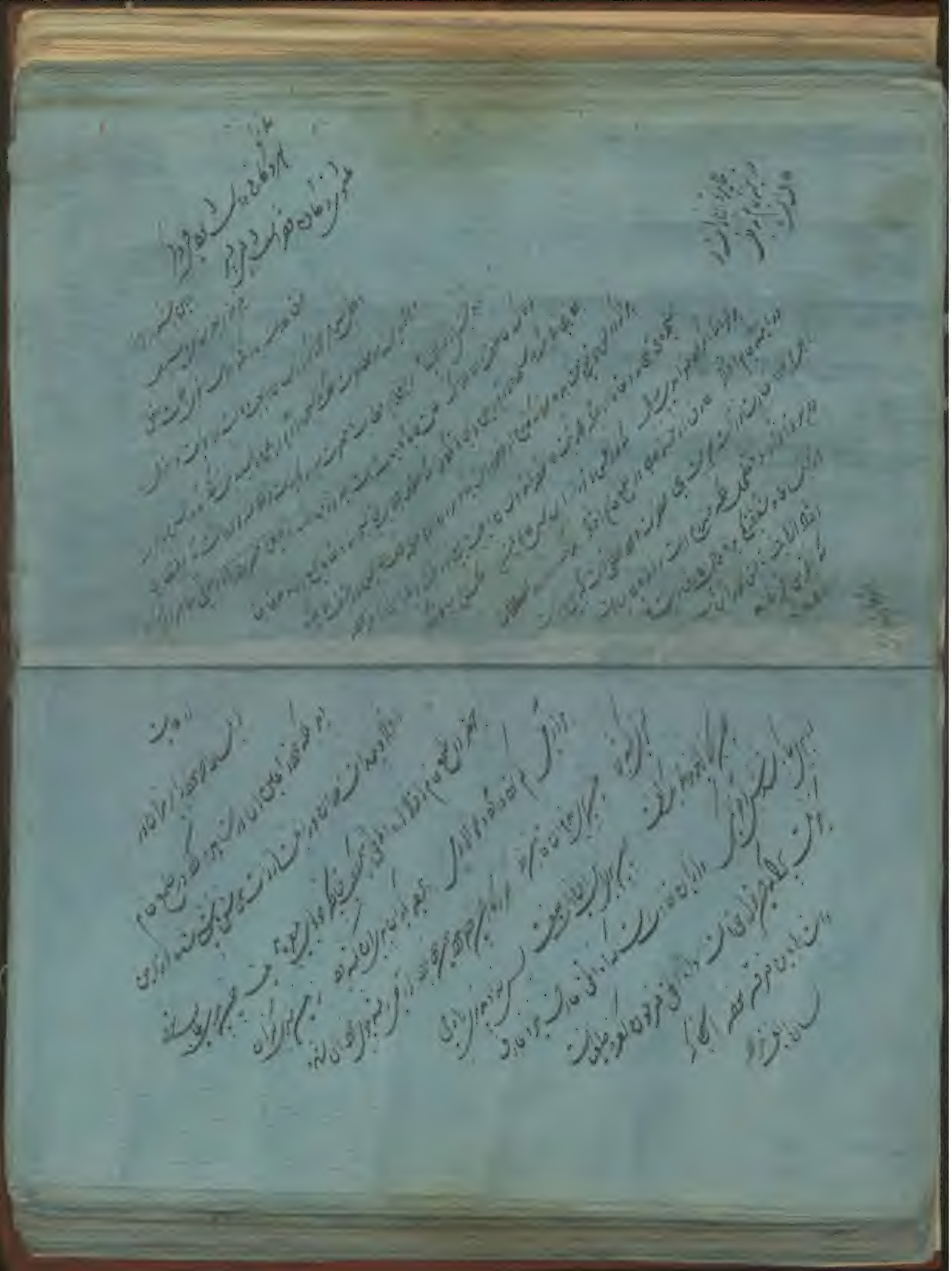

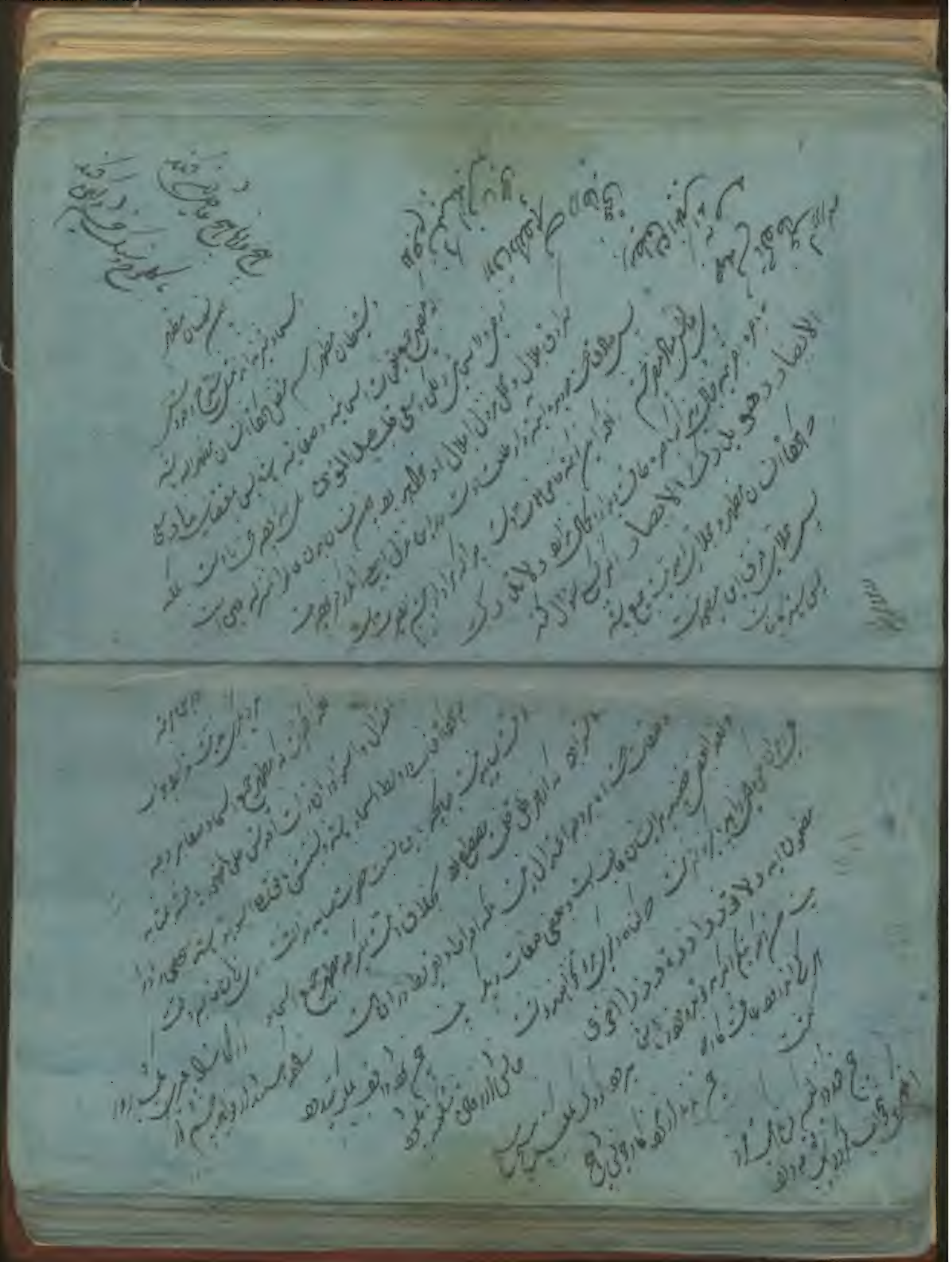

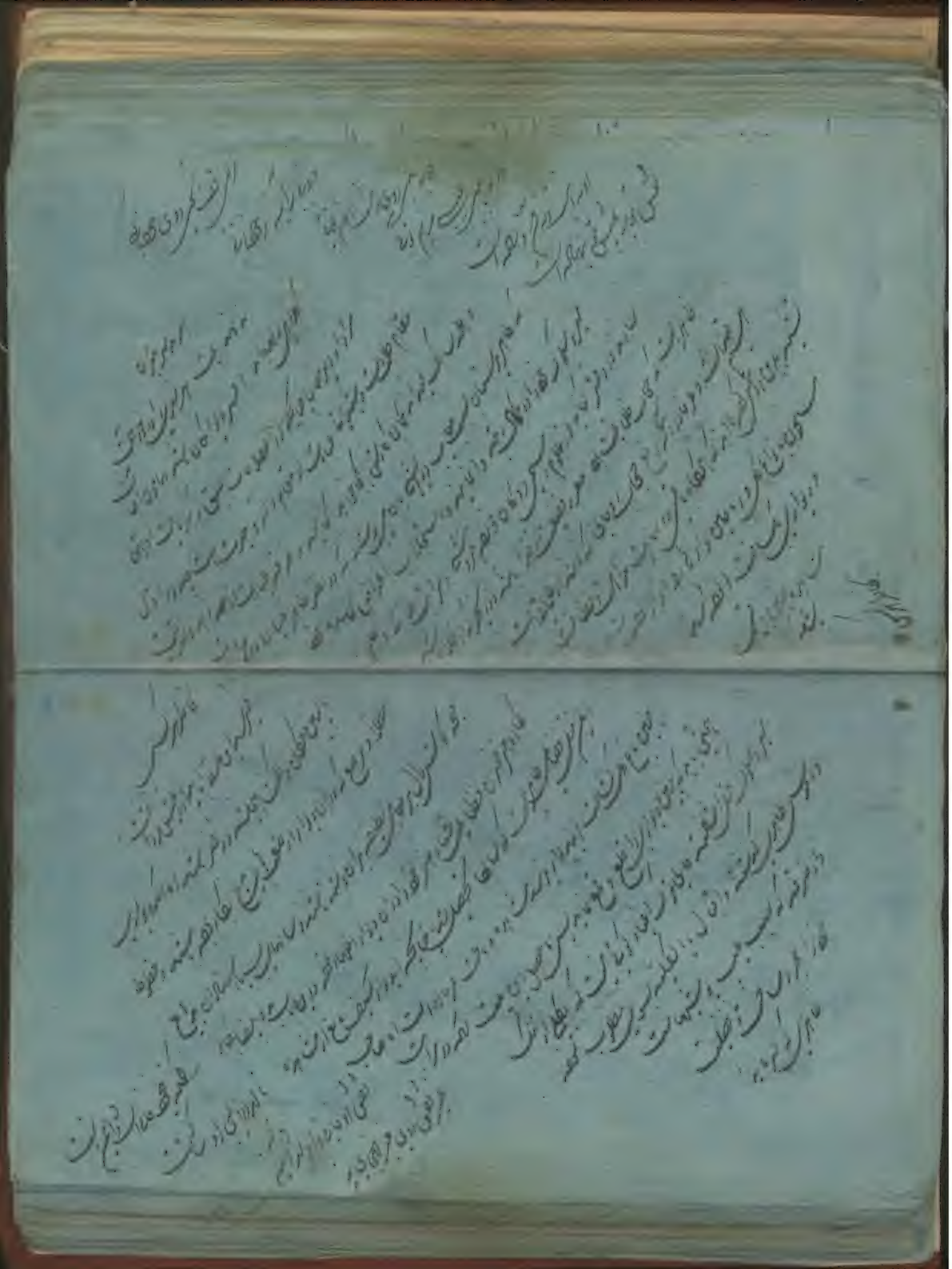

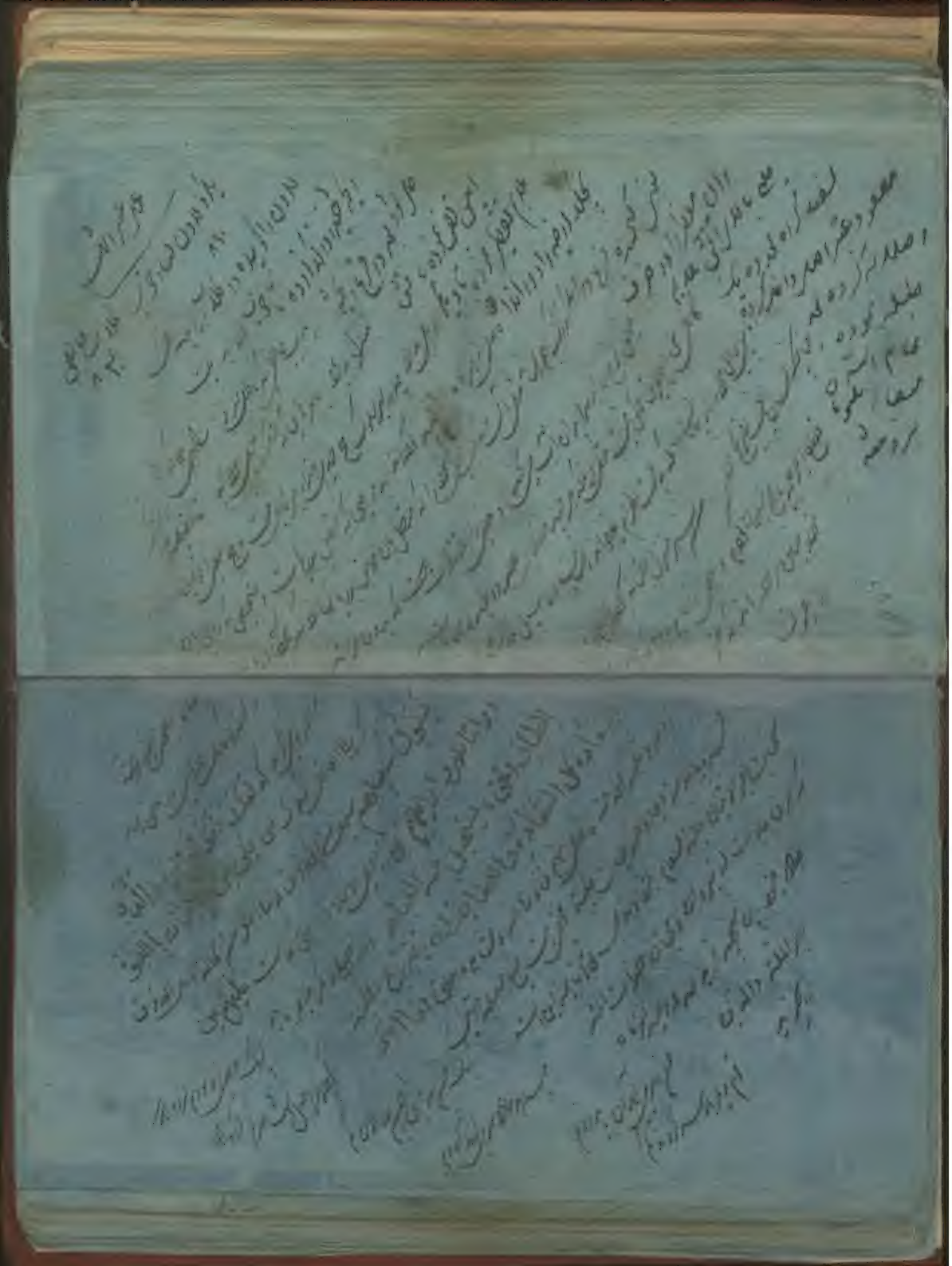

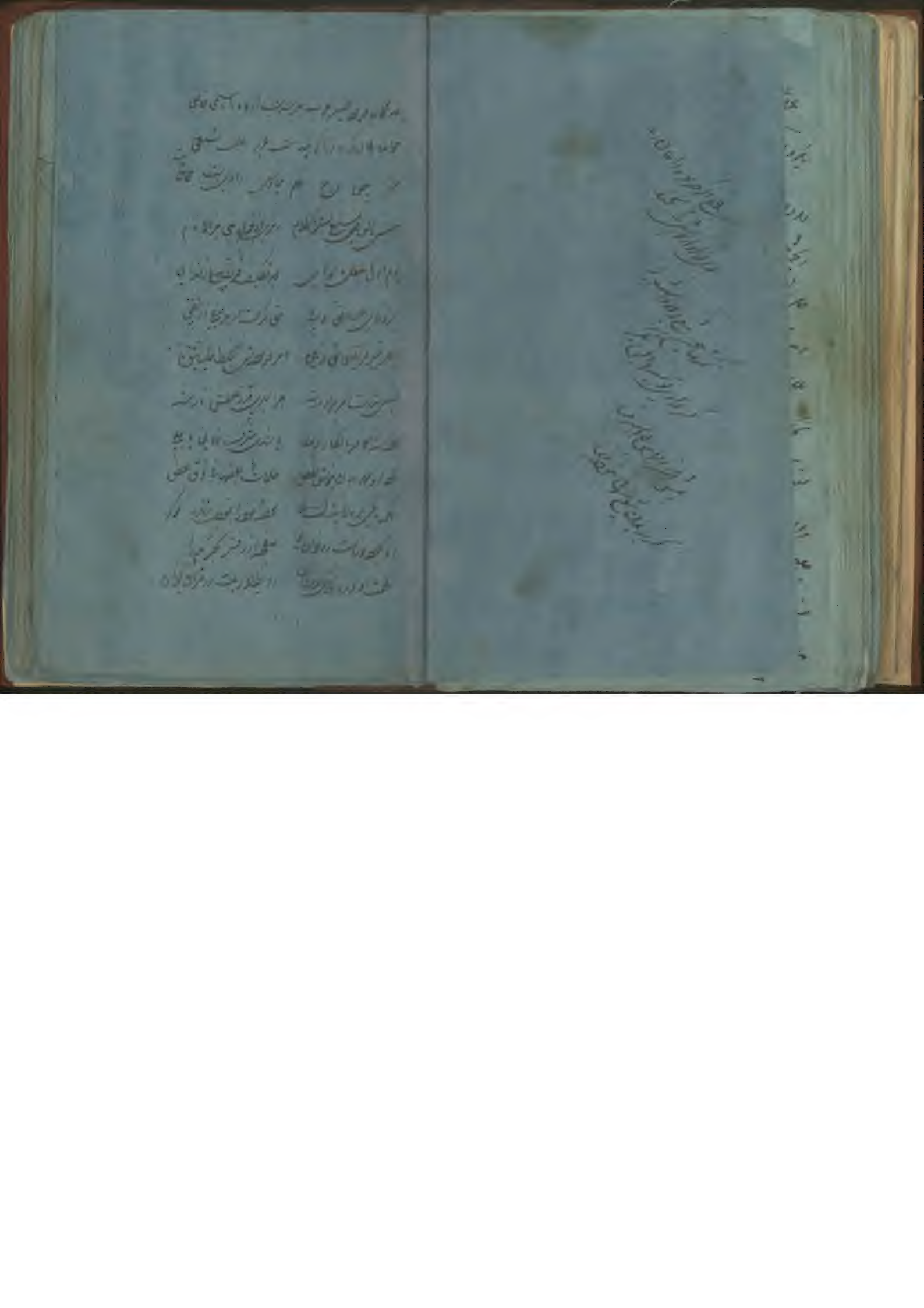

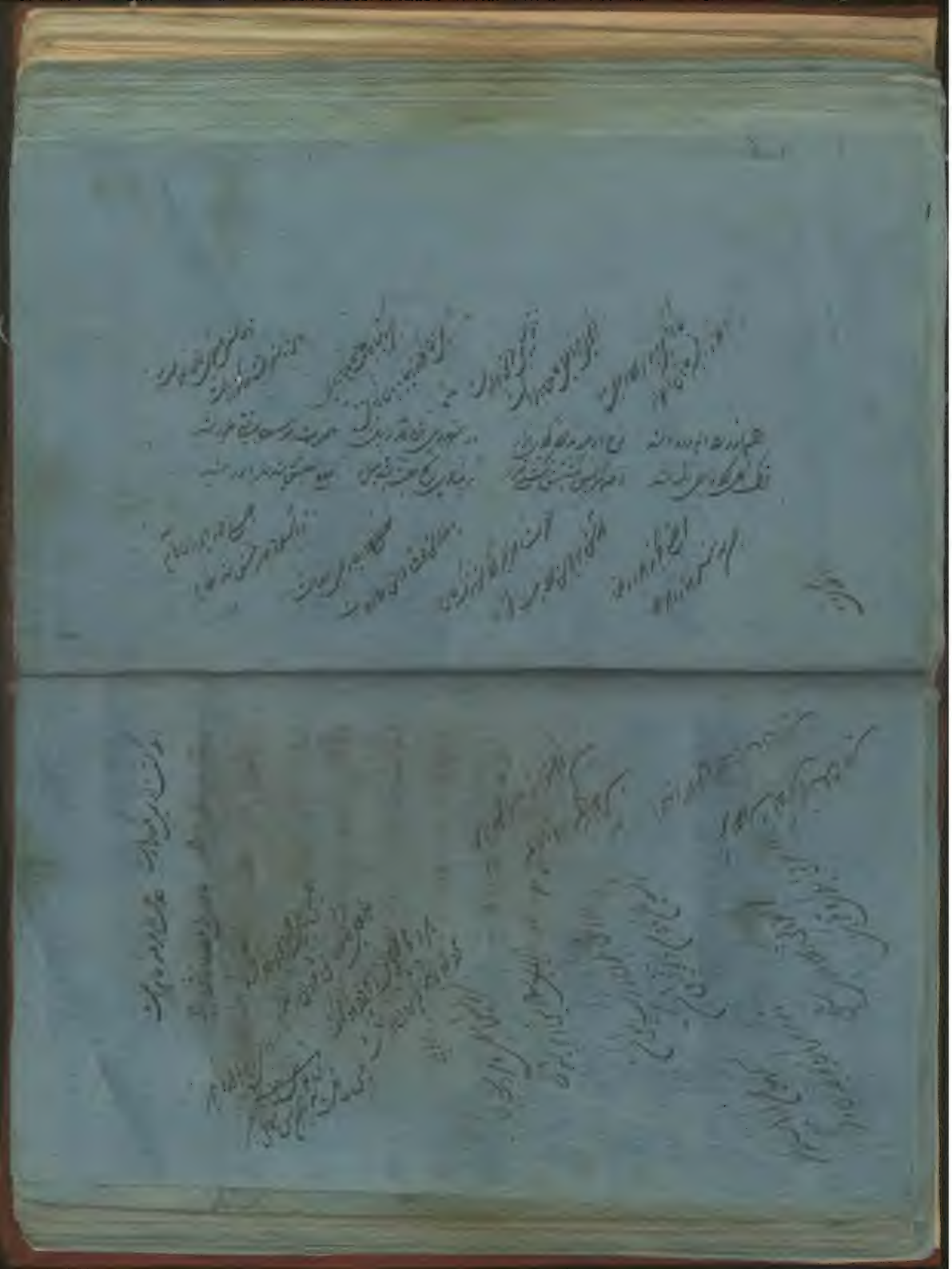

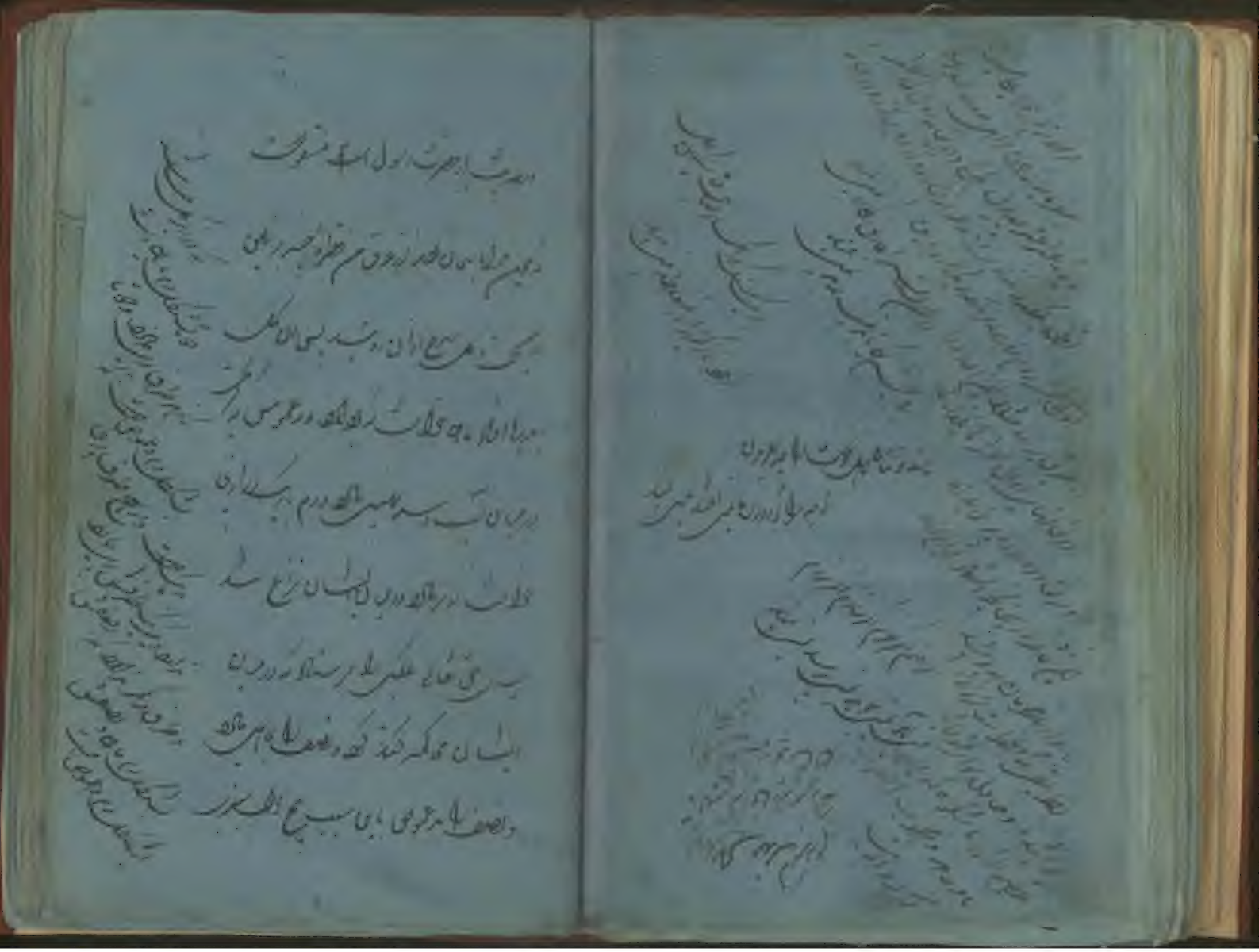

آزادی مقام عتق انقیاد اندماج ادراک بندگی تجلی انشاب
نعتی وضیع دوست را کو بندہ استوا استیلا آلی را کو بندہ ایں و
اعمال کردن سقوط سالک را کو بندہ از درجات قصور اب دوری
خفقہ سقوط سالک از درجات اعمال عبارت کو بندہ
از منازل سلوک دانست از طاعت ترک رستم و معصیت فلسفہ فضل یاوری
السعداء فضل خلوق دانستہ از درج درون کو بندہ مثل کی مقام تکلیف را
کو بندہ بصیل از بی جام کو را کو بندہ بہشت دوست بہ بہشتی بہر چہ دانا
کو بندہ جاہل دانش و معرفت ایں دانستہ را ادراک طریق بہشتہ از دانش و دانا شوق
بیع رغبت و صول مقامی را کو بندہ قضائی ظاہر بدار آنچہ را کو بندہ تاہل
عتق را کو بندہ کو دست صعیف دانستہ نصف نفی و دیعتی قرار مضمر دل و خوف
درویشی را کو بندہ مثل ی بی بہاری الٰہی را کو بندہ تبتل بجا دل کردن از خلق
بجود را کو بندہ نوانگری حصول جمع کمالات است حق آنا سنت
دعوی عشق را کو بندہ نافرمانی ایمان را کو بندہ بطریق ظاہر ترک نماز
بندہ الٰہی را کو بندہ دانستہ بسلوک اعمال مقدم دانستہ سالک
مقام را بندہ نامہ مقصد بہ بسر نامہ جمع بہ بہ اعتبار سالک کو بندہ
بہ احوال و اعمال تکمل بہ عبارت است از انواع اعمال سالک قنا نفی

اسرار الٰہی را کو بندہ شمس ان بہ بہ کو بندہ فضل چشم جمال ظاہر بندہ
را کو بندہ معرفت حفاظ دوست بندہ بدل سالک را کو بندہ از دنیا جاہ طلبی را
صفت بغض ابغیر را کو بندہ چشم بصیرتی را کو بندہ چشم بہ بہ سوزن آلی
را کو بندہ تقصیر دو نقطہ چشم ایمان نبیہ کردن الٰہی را کو بندہ تقصیر بہ بہ
چشم حس بستہ کردن تقصیر سالک را کو بندہ جہ جہ عبادت و مقامات دانستہ را کو
بندہ کو در سلوک بستہ فضل محسن جمعیت کمالات را کو بندہ حاکمی
ادراک شرعی را کو بندہ کہ عارف دانستہ بشنہ بر سالک حمل متقین
عبارت از ورعت است حظوظ مقام و بہرہ را کو بندہ حصول غلبہ
مقام گشت را کو بندہ فنای اختیار را کو بندہ در شریعت را اعمال فضل
حسنی شریعت را کو بندہ خصال بہ جمع را کو بندہ از مقام و صول الٰہی
بہ طریق انقطاع فضل و آل در جہ عالمی را کو بندہ کہ از جمع مادی بصیر
وحدت طاقت حمل ان را دارد دیوانگی تعفر احکام عشق را کو بندہ بہ مقامات
دانش در اعمال جہ مقام محمود بہ دنیا شعور بہ بہ دنیا کیفیت
تقرب را کو بندہ قرب فرض مطاوعت سالک را کو بندہ بہ بہ سبیل بصیرت
دستگاہ حصول حصول جمع کمالات صفات است باوجہ قرب
جہ وجہ تشعار را کو بندہ در مطاوعت را کو بندہ جہ جہ را بہ دوست

هدیه شش بگذارد و عدد نهم بهمان وضعیت دهم و دیگر عدد اول هفتم
دوازدهم شود و عدد پنجم هشتم و عدد نهم دوازدهم و عدد دوازدهم
پنجم و عدد هشتم اول شود و صورت اسم اعظم حروف زایچه باشد

طلسم طاحق علی عسکر

۱۲۵	۱۱۰	۱۰۸	۳۰
۱۰۷	۳۰۱	۱۴۳	۱۱۱
۳۰۲	۱۱۰	۱۰۸	۱۴۲
۱۰۹	۱۷۲	۱۰۳	۱۰۱

صورت مربع این طلسم و اعداد آن

لوح مجدد آن در شرح آن

ابتدا اول آن ترکیب این

لوح را بدین طریق برداشته

دوازده فرد عدد هر صفحه از نقره سفید نقش و بر لوح سفید دوازده
طلاح گاو مخوف بنویسد اگر بخواهد این لوح را بجهان طریق نویسد
شرب نقره با نقش سفید نقش و در ساعت دلخواهی چهار طلسم
مسخر شده باید که در نقش داشتن این لوح مطهر باشد و
لوح را الا بجنس پاک نقش نکند زیرا که بیرحرمتی شود

[illegible]

[illegible] برداشته شود نقش و آن را کتاب و ضرر نیفتد
نقش خواه عدد داشته حروف باشد خواه عدد خواه طلسم
پس آن را بر چهار بخور مجمر بر ساعت مناسبت اسم آن
مقرر و باید دانست لوح اخراب و جدا غیر لوح آنکه
در هر ناحیه برداشته و چنانکه سه ده داشته و هم
بشرح پس چهار ده را داشته و چهار ده را بگیرد و بجای
نه چهار ده را بنشیند که نوزده چهار ده شود لوح بیست و بجای
دو از نقش لوح بطبع نگارد و بضد و خالف طبع خاک و گل
این لوح را از ناحیه اخراب و جدا پردن بیرون
و این طلسم نیز ناحیه را بیاباد گرداند هوس کی را دچار
اخراب و جدا نماید و نقش لوح آنست از خانه قلی بر یک مخمس
مسبع بر یکان در این لوح را بیست و این لوح الفاشیم نوزده آخرین

همراه ان نقطی نشنه و اورا ده لون بلیغ داشته باشد
ازان در بند نتوانند گذشت و چون این عمل کنند دارا
چهار نشنه کند که آفتاب اندر یازده درجه گذشته باشد
و ماه در بیست و پنجم درجه ثور و یک و بیاید تا
هر یکی که بین عمل کنند لوح بدوح را بخط نقاط نگذارد
برین عزیمت و هر عزیمتی که خواهد چهارده حرف می
باحرف اسم نقش و بدعا ترکیب کند بر طی که قاعده گفتیم
المعظم این عدد مقدار مقصد حاصل شود و ان ترکیب
نگاه نباید داشت و چون عمل ان کند باید که لوح
بدوح تمام کند بر وشی نظم بلیغ و لوح که باید
کرد چنین جدول بود و عمل کند و لیکن لوح را
آشکارا کرده در سر ربع ۵ م اسپند در آتش
و بهر آیتی که بیرزد اعزایم بدان مقصد بگوید تا

باب هفتم در عددی که بسیار حروف شود

ب ددوح ب ددوح ب ددوح ب ددوح
ح ددب ح ددب ح ددب ح ددب
دوح د دوح د دوح د دوح د
دوح د دوح د دوح د دوح د

ب ددوح
ح ددب ح ددوح بدوح ادرایم انتاج گفته شد که هر ابی
دوح د ۴ بدوح ازان حاصل شود چنانکه ح چهار
دح ب د حاصل ارشد که ۲۰ بدوح باشد و بگفتیم که
عدد بدوح ۲۰ است پس بر عدد هر عددی بگذارد باید کرد
اگر بگذرد ح بی بست چهار لوح باشد ناقص و دیگر در هر نقش
بدوح اگر از نقطی بگیرد بدوح از هفت جوش زند
و بدوح اورا نقش کند بطریق ۴ در ۴ که حروف
مقرره است و عدد ان در میان حروف رقم کند حاصل

مظهر و مظهر

بیع

او چهل و پنج جزو بر سر آن واقف گشته بداند که
عدد اسم آدم و حوا از این لوح برون می آید چون
لوح دیگر توقف بلشتر باشد و چون این لوح را مقرر دارد
نام و مقر بیرم است الیخ و الهیاس دیگر دو توقف
معلوم شود که سرعت این لوح از لوح صیاس دیگر دو توقف
این لوح از لوح صیاس دیگر بلشتر است
که مدخل اجلاف ط است و سلام شاه را اسطاع مرد حاست
او که بدو حاست پی اگر از نظر نهد با شرف مقر نظر این
دو در است تمام کند سلامت عامی دلک و اگر بنظر
نحس و در رجب تمام کند نحوست تمام دلک
این یاد گیر نخجیر این سر ها واقف شد بباید کرد از
الله سبحانه و تعالی شریف و از برای هر مؤمن
عمل نافع مرجع گشته و معلوم آنکه و انچه علم از امر

المولی علوم

بدر امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه
الف صلوات و الف الف سلام و فرزندان اکرمش
کس بهتر ندانسته پی باید که تو در الطاف ایشان خوش
باشد و مشروعین باید که از طرف اکرمت و شرع بنوی
است و باید که از شرع بگوشش و هر چیز که نگوید نه
پسندیده بدیگران نمیرود و از بابت وقف غیب
و سلوک او دست نگذارد و الطاف و اسرار بیشمار
سازد چون غایت حروف اعلا دانسته ۱۳
حروف را باید دانست و حروف او دنی است
ب ت ث ج خ د ذ ر ز ش ض ظ غ
ف ق و از جمله ۱۳ دنی است حروف او دنی
است گذارد الوان دنی و نسبت و حروف او دنی
دنی است ث ج خ ذ ظ ش و ترکیبش
این است که بحرف ضعیف بیاورد از چون او

فاذا الامر موجود الا الله ولا معبود غيره
وقد ذكر ان مجاهدا احد ائمة التفسير
لم يسند الا عن ابن عباس ولهذا جاز للواصل ان
يقول ان الحق وان يقول سبحاني
ما اعظم شاني وما وصل الاولياء
صفاته صفات الله وذاته ذات
الله لانه لا ذات الا ذاته ولا وجود
الا وجوده كما ثبت من قول صلى

عليه وسلم لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر
روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال
عن الله تعالى يا عبدي مرضت فلم
تعدني وسألتك فلم تعطني اشار
الى ان وجود السائل وجوده و
ان وجود المريض وجوده ثبت ان
يكون وجوده ووجوده ووجوده
جميع الاشياء من الموجودات من الجواهر
والاعراض وجوده وهو ظاهر سر ذرة
من الذرات ظاهر السر جميع الموجودات
الظاهرة والباطنة

قال تعالى في محكم كتابه الحمد لله
قال المفردون الموحدون الالف واللام
فيه للاستغراق معناه جميع المحامد
لله ليس لغيره كما قالت الاشعرية
وهي محامد ات الى لا نهاية وهي محامد ات واحدات
تعالت ان تكون ذات ات فرد صمد
كرجوع اين ذات بارى تعالى موجود است
بذلك كه ذات حق سبحانه وتعالى موجود
اين ذات ديگر موجود بشد الغرض اگر اين ذات
حق موجود نبشد اين ذات نيز موجود نبشد
كه اين ذات مطلق موجود بشد از قبل اين ذات
وسكون حاصل شد پس ذات اين صفات
وقد علمت ان الصفات كلها لله تعالى

ثم

ثمت ان لا اله الا الله فقلت
الحمد لله والصلوة على رسوله
على رسوله والسلام على آله الهدى
واضح وعرض دارم قال الله تعالى يا ايها
الذين آمنوا آمنوا بالله اى بگانه
ايمان آوريد كه اين بگانه
و دانا موصوف بصفات الكمال
منزه عن النقيصة والزوال خطاب
از ملك رحيم مذكور شد كه يا ايها
الذين آمنوا بالله يا
ذا الملك الخالق الموجود الذي
موصوف بصفات الكمال منزه
عن النقيصة والزوال خطاب كريم

أمنوا بالله بأن ذلك الخالق الموجود
ليس ذاته ذلك موصوف بصفات
الكمال منزه عن النقيضة بها بل
بل ذلك الموجود الموصوف انت
قائم بالله بأنت الموصوف بصفات
الكمال من غير انك جسم ايمان بجميع

از خلق هر دو است که علم هر دو را مفید نجات و ایمان
هر دو را مطلق است و این است که دو را مطلق گردانید
علم موهبی و للاقسم بالنفس اللوامه شده است
* حضرت شاه ولایت میفرماید که دست
عالم فاجر قتال جهلش و علمش معه لا
ینتفع غیر یعنی عالمی که به تحقیق هلاک کند
او را جهل و نادانی او و باو نفع نکند
رستگاری ره عالمان بی عمل است *
مردی هم آنکه نگوید بکند نیم مرد
* من ضمن نجات هر که خاموشی را اختیار نمود نجات
یافت * عنی مشتاق و کشش باشد مع ازلی
نفس شکنی باشد شاه ولایت اشان باوست
که الید العلیا خیر من الید السفلی

الرد

دست بالا دست است بهر است از بهر دست زبردست
که رسید کرد دست بخشنده بهتر است از دست ستاننده
* عابد زن ولی نداند چیست خواجه نجی باید کرد
* شیخ ولایت میفرماید * محمد صباح عنید
القوم سریع یعنی گمراه کننده میشود از زود قوم
خود که رشته راه رونده باشد * اما باید دانست که
از هر چهار طریقه سلطان العارفین و برهان السالکین
شیخ صفی الدین اردبیلی است که او صاحب اذکار
و جانشین قطب الاولیا و الابدال شیخ زاهد گیلانی
است قدس سره و ایشان خلفا و مریدان را اندرز
تلقین میفرموده اند و الحال پیرو آن ایشان
باجبان قاعده مواظبت مینمایند و فواید بسیار از
ظهور آن مندرج است و میفرموده اند که سلطان

مبتدی را از ذکر بجهر او البته است اولی از ذکر خفی از جهة
آنکه مبتدی را اوّل مصاف و مجاهده اوست با نفس
و کلمه لا اله الا الله بمنزله شمشیر اوست هر چند که
قوی تر بزند اثر او بیشتر باشد و از همین مقصود
که طالبان مبتدی را از ذکر جهر ناچار است زیرا
که اول نفس انسان قوی و صاحب قوت است
مثل انسان مثل منتهی است که او را مرض قوی
باشد اگر بوی داروی نامطبوع ضعیف دهند که عدا
کند او را فایده ندهد پس ذکر جهر از برای انسان
تراست از ذکر خفی * فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا یعنی
ای است عاشقان جان من باید شنید آواز حق
روز شب خوردن و خفتن تا بحرکه و حق

لین سلطان فقر و فنا کمت خاصلم و بین ملک
بنم او را بیخ بت رسید * قال الصادق الخوف
رقیب القلب و الرجا شفیع النفس و من
کان بالله عارفا کان من الله خائفا و
الله راجیا و هما جناحا الایمان یطیر
بهما العبد المحقق الی وعد الله و
عبده و الخوف طالع عدل الله تا
هی وعیده و الرجا داعی فضل الله
و هو حی القلب و الخوف یمیت النفس
قال النبی المؤمن بین الخوفین خوف
ما مضی و خوف ما بقی و موت للنفس
یکون حیات القلب فحیاة القلب
البلوغ الا الاستقامة و من عبد
الله علی میزان الخوف و الرجا

لا يضل ويصل الى ما سوله وكيف
لا يخاف العبد وهو غير عالم بما
يختم صحيفته ولا له عمل يتوسل
استحقاقا ولا ندرة له على نبي و
لا مفر وكيف لا يرجو وهو يعرف
نفسه بالبخل وهو غريق في بحر
الاء الله ونعمائه من حيث لا يحصى
حصر ولا تعد والحب تعبد
على الرجاء بمشاهدة احواله بعين
سره والزاهد يعبد ربه على
الخوف لاحضرت صدق العبودية
جوهرة لنهاها الربوبية فافقده
العبودية وجد في الربوبية وما

E7 P1